

پیکار

(۱)

توفان آراز



دنیا از یک ذره حقیقت و یک اندازه حسابی دروغ
تغذیه می‌کند. روح انسان ضعیف است، نمی
تواند با حقیقت خالص زید. لازم است مذهبش، اخلاقش،
دولتمردانش، نویسندگان، هنرمندان حقیقت را
پشت دروغ پنهان کنند. این دروغ‌ها در تناسب با جهت
های روحی خاص هر یک از نژادها شکل می‌گیرند.
بر طبق آن‌ها ماهیت شان را تغییر می‌دهند.

رومن رولان

(Romain Rolland)

(۱۸۶۶ - ۱۹۴۴)

(Jean - Christophe, IV)

۱

پناهندگی و دانمارک

زمان آشفته مهاجرت و پناهندگی بود.

توده ای از انسان‌های مضروب از مشکلات تهدیدآمیز سیاسی، اقتصادی و جنگ با
عواقب مصیبت بارش، که شمارشان بر طبق آخرین آمار منتشرشده از سوی کمیساریای
مسئول امور پناهندگی سازمان ملل متحد درخور ملاحظه بود، از جهان موسوم به

سوم) اصطلاح اطلاقی متروپول ها(ممالک صنعتی پیش رفته غربی)ی استعمار طلب بر کشورهای عقب مانده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین) به غرب پناه می آوردند. پناهندگی یک زخم روحی است. پناهندگی تبعید خود است، و زندگی در تبعید سخت ترین مجازاتی است که یک انسان می تواند به آن تن دهد. تبعید سرکوب روانی غیرمستقیم است. تبعید چون اکثر مجازات ها زماناً محدود نیست. یک پناهنده هرگز واقف نیست کدام زمان قادر به بازگشت به میهنش خواهد بود، و وی ندرتاً برخوردار از امکانات انطباق خود با شرائط جامعه بیگانه است، جامعه ای که بدان از بد حادثه به پناه آمده است. معمولاً او شناختی از زبان و نظام جامعه بیگانه ندارد، و جزیی از یک اقلیت می گردد.

در دانمارک پناهندگان تازه وارد البته به سرنوشت پناهندگان قدیمی، به اصطلاح جذب شده در جامعه دچار، و با مسائل آن روبه رو می گشتند. در این کشور پناهندگان معمولاً به شکل ناهنجاری در جامعه جذب می شدند.

بسیاری از پناهندگان دچار مسائل روانی بودند؛ مسائلی در ارتباط تنگاتنگ با روابط اجتماعی. پناهندگانی که مدتی دراز در دانمارک مقیم بودند، با سیاست جذب سازی(اینتگراسیون) نادرست در منازعه قرار داشتند.

پناهندگان در این جامعه بیگانه حس می نمودند، که باید همه چیز را از نو بیآغاز- ند. آن ها خود را در عرض یک شبانه روز یک صفر می یافتند. تمام آن چه می دانستند و فراگرفته بودند، بلی، هماد هستی پیشین شان به ناگاه بی ارزش می گشت. هویت شان از دست می رفت. آن ها هیچ امکانی برای نشان دادن این به محیط بیگانه را ندا- شتند، که کاری از دست شان برمی آید. آن ها همه وقت و از همه می شنیدند، که ابتداء باید بیآموزند.

در دانمارک نوعی بازاجتماعی سازی پناهندگان در جریان بود، با این پیش شرط که پناهندگان باید از نقطه صفر بیآغازند. پناهندگان افراد بدون ذخایر و ظرفیت ها به حساب می آمدند، و این برخورد نیز منتج به کم بهاء دهی به شخصیت شان می گردید. گذشته یک پناهنده تنها متعلق به شخص او به شمار می آمد. غالباً علاقه ای به زند- گی پیشین پناهنده و آن ارزش هایی نشان داده نمی شد، که در هستی پناهنده موجود بوده است. پناهنده زمان حال را به گونه ترکیبی از یک رشته فاصله ها و تشنجات تجربه می نمود. او اصلاً قادر به تصور آینده نبود. وی در بحبوحه دوره ای از حیاتش قرار می گرفت، که همه امور مجهول و بحران زده می نمود. در آخر تنها تمایلش بازگشت به میهن، بی تفاوت به اوضاع در هم ریخته و روابط از هم پاشیده آن بود. او متشت شده، در معرض امراض روانی قرار می گرفت.

بسیاری از پناهندگان به هیچ وجه شخصیت شان را تکامل نمی دادند. آن ها به رکود کشیده می شدند. در جریان چندین آزمایش جذب سازی در جامعه قرار می گرفتند، بی آن که از سوی جامعه بیگانه پذیرفته شوند. و این امر منجر بدان می گردید، که پنا-

هنگام سال ها در دانمارک می زیستند، بدون آن که ابتدایی ترین چیزها درباره جامعه را به داند، هر چند از حیث عینی جزیی از آن گشته بودند، و می بایست گشته باشند. نظر به این لازم بود به بررسی جوانب گوناگون زندگی پناهندگان در دانمارک پرداخت: جذب سازی در جامعه به چه شکل هنجاری می باید صورت گیرد؟ جامعه کدام ذخا-یری را ارائه می نمود؟ دانمارکی ها چگونه می توانستند یک درک " فرهنگی غیرملی-گرایانه" از دیگر انسان ها از خود نشان دهند؟

در دانمارک نیاز به کار بسیار منظم تری با پناهندگان احساس می شد. آشنایی بیش تر دانمارکی ها با پناهندگان به خودی خود کافی نبود. دانمارکی ها هم چنین می-باید شناختی از اوضاع کشورهای پناهندگان بیابند، و علت گریختن آن ها و عموماً اوضاع دنیای مقصر در ناکامی های آن ها را درک کنند. دانمارکی های زیادی علاقه بس نازلی به شرائط انسان های جزو جهان موسوم به سوم از خود نشان می دادند. اکثر پناهندگان از جوامع با فرهنگ هایی می آمدند، که در دانمارک به چیزی گرفته نمی شدند. پناهندگان در دانمارک خود را کم ارزش می یافتند. آن ها فاقد امکان بیان زبانی و فرهنگی خویش بودند. چنین امری تنها از این جا ناشی نمی گشت، که پناهندگان به صورت پناهندگان در این کشور مقیم بودند، اما هم چنین به این سبب که آن ها تعلق به دنیایی داشتند، که دانمارکی ها با آن دارای ارتباط واقعی نبودند، و در واقع ارزش چندانی نیز بدان نمی گذارند.

ارتباط تاریخی اروپای غربی با دنیای پناهندگان با روح قدرت استعماری گذشته بود^۱، و این دلیل عمومیت دهی به پناهندگان در دانمارک و ملاحظه آنان به صورت یک توده بزرگ، بدون تفاوت های ملی و فرهنگی را تشکیل داده بود. رابطه با پناهندگان بالادستانه و کم بهاء دهانه بود، رابطه ای که اروپای غربی به طور کلی همواره با جهان موسوم به سوم داشته است.

وضعیت بی هویتی ای که پناهندگان در این جامعه به آن دچار می گشتند، مبین یک رابطه تبعیضی و مرتبط با کل اساس منازعات بین دانمارکی ها و پناهندگان بود. در حقیقت منازعات نه پُرسمان تفاوت های فرهنگی، بلکه پُرسمان این بود، که چه کسی صاحب قدرت است، چه کسی غلبه دارد و چه کسی مغلوب است. تفاوت های فرهنگی هرگز قادر به جداسازی مردم از یکدیگر نیستند. آدمی در صورت تمایل می توان-ند بر آن ها چیره شود. ولیکن قدرت، سروری و سرکوب جداسازنده انسان ها از هم می-باشند، و قادرند ارتباط و درک متقابل را ناممکن سازند. و می دانیم که این دقیقاً علت آنست که اصلاً در دنیا پناهنده یافته می شود.

پناهندگی تنها در دانمارک به صورت یک پُرسمان درک نمی شد، آن در سرتاسر غرب یک پُرسمان مورد ملاحظه قرار می گرفت.

پناهندگان از ممالکی می آمدند، که در آن ها رفته رفته به اندازه ای وحشت زایی و بحران حاکم گشته بود، که برتافتنی نبودند. و ما باید به خاطر داشته باشیم، که پناهندگان در واقع در نتیجه فرجام اعمال استعماری غرب در جهان موسوم به سوم

روانه اروپا می گردیدند. منازعات جاری در خاورمیانه می دانیم که از جمله برآیندهای استعمارطلبی غرب می باشد.

بعضی نظردهان بورژوازی به شکل مبالغه آمیز پُرسمان های اجتماعی وضعیت دنیای غرب را به وضعیت عهد امپراتوری روم باستان مانده می ساختند، یعنی به زمانی که سیل " بربرها " به متروپول(روم) سرازیر می گشت. به قول این نظردهان به همان سان سیل "بربرها"ی روزگار ما از جهان سوم می رفت تا به متروپول های امروز سرازیر شود، و تمدن اروپایی را با خطر روبه سازد. می گفتند تاریخ خود را تکرار می کند.

گسست دوره ای زمان ما در تاریخ جهان با آغاز دوره ای جدید به صورت برآیندش ماندگی غربی با گسست دوره ای در عهد موسوم به "مهاجرت توده ای"، آغازیده در سال ۳۷۵ میلادی دارد، که منتهی به گسست تاریخ بشری از دوره دیرینه و دخول به دوره ای نو گشته بود. و جوهر این ماندگی ملموس پدیده " آمیزش فرهنگی " ملل و اقوام گوناگون در نتیجه مهاجرت و تحولات مهم بر اثر آن می باشد. البته مقصود از این مقایسه دو دوره مذکور به معنای یکسان سازی آن ها نیست، چه، تفاوت های کمی و کیفی ادوار مورد نظر به خودی خود آن قدر بدیهی است که نیاز به روشنگری نداشته باشد. در عهد حاضر تحقق " آمیزش فرهنگی " ملل جریانی به مراتب سهل تر از عهد " مهاجرت توده ای " است، به این علت ساده، که در عهد کنونی فرهنگ های ملی تا درجه ای در رابطه فعل و انفعالی نزدیک قرار گرفته اند، که اساس یک " آمیزش فرهنگی " مدت هاست به خودی خود ایجاد گشته؛ حال آن که درجه ضعف این رابطه فعل و انفعالی فرهنگ های ملی در دوره دیرینه به دلایل روشنی - و مهم - در نتیجه قرار داشتن فرهنگ ها در مراحل ابتدایی تکامل شان، عامل تعیین کننده ای بوده، که تحقق " آمیزش فرهنگی " ملل را مشروط به یک جریان سخت و پیچیده ساخته بوده، و کمبود اساس چنین امری نیز بر پیچیدگی آن افزوده بوده است.

ورود امواج پناهجویان به دانمارک درجه شکیبایی دانمارکی ها در برابر خارجیان موسوم به جهان سومی و فرهنگ شان را به بوتۀ آزمایش گذارد. و برآیند این آزمایش متأسفانه منفی بود. دانمارکی ها به وضوح نشان دادند، که تا چه اندازه در برابر این گونه خارجیان ناشکیبایند، و دارای چه درک نازلی از فرهنگ و دنیای آنانند.

همین درک نازل زاینده هراس از خارجیان در بسیاری از دانمارکی ها و فاصله گیری اجتماعی شان از آنان بود.

هراس دانمارکی ها از خارجیان موسوم به جهان سومی ابتداء موجد خشم شمار زیادی از آنان گشت، و خشم رفته رفته به نفرت و نفرت نیز به نژادپرستی بدل گشت.

و تکامل نژادپرستی در دانمارک شگفت انگیز بود. به گزارش یک کمیسیون تحقیقاتی وابسته به بازار مشترک اروپا (پیشرو اتحادیه اروپا) (European Union (EU)) (امروز) در ۱۹۸۹، دانمارک در مقایسه با سایر کشورهای غربی دارای بیشترین نژاد پرست ها بود. دانمارکی ها از نظر نفرت از خارجیان مقام دوم را پس از بلژیک در اروپا دارا بودند.

در یک تحقیقات وسیع بین ساکنین و شهروندان ممالک بازار مشترک اروپا توسط یک سازمان تحقیقاتی به نام اروپا - بارومتر (Euro - Barometra) در ۱۹۸۹ از ۱۳۶۰۰ دانمارکی در مورد خارجیان سؤال گشته بود. روشن شده بود، که ۱۶٪ دانمارکی ها مستقیماً حامیان سازمان ها و احزاب نژادپرستانه اند. میزان ۱۶٪ آشکارا بیش از حد میان گین در اروپا به میزان ۱۱٪ بود. ۴۷٪ دانمارکی ها از خارجیان نفرت داشتند. در این تحقیقات شهرداری ایس های (Ishøj) به عنوان مثال وحشت ناکی بر رشد نژادپرستی در دانمارک ذکر شده بود.

دانمارکی ها خود به تکامل نگران کننده نژادپرستی در کشورشان معترف بودند. آنکر یورگنسن (Anker Jørgensen)، نخست وزیر اسبق دانمارک از حزب سوسیال دموکرات (Socialdemokratiet)، در مصاحبه ای در ژوئن ۱۹۹۰ با روزنامه بی.تی. (B.T.) از جمله گفته بود: " رابطه دانمارکی ها با خارجیان ثابت می کند، که دانمارکی ها به هیچ وجه بهتر از آمریکایی ها نیستند، که با نظر تحقیرآمیز به سیاهپوستان می نگرند. این یک موضوع جدی است، که دانمارکی ها قادر به تحمل نژادهای دیگر نیستند."

از عوامل مهم تکامل نژادپرستی در دانمارک افسانه سازی درباره خارجیان و اشاعه آن ها، مسخ واقعیات و قدرت گرفتن دروغ ها بین مردم بود. به قول نویسنده بزرگ سده پیشین رولان: " هر نژادی، هر نوعی از هنر شکل ریاء خاص خود را دارد. (...) دروغ ها- یند که تفاهم نژادهای مختلف انسانی را چنین دشوار ساخته اند، و آن ها را به نفرت ورزیدن از هم واداشته اند. حقیقت همه جا یکسان است؛ ولی هر ملتی دروغ خود را دارد، که آرمان خویش می نامد، و هر فردی از تولد تا مرگ با همان می زید."

طی جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۴۵) چند میلیون یهودی معدوم گشتند. در آلمان نفرت از یهودیان چند سال پیش از جنگ بروز کرد. این نفرت با خشم ابتدایی از یهودیان آغاز شد. آن ها متفاوت بودند. بینی های بزرگ داشتند. جامه های متفاوت می پوشیدند. به عادات و رسوم شان مؤمن بودند، که به عادات و رسوم آلمان ها مانده نبودند. این امر توأم با تکامل بحران اقتصادی در آلمان پیش رفت. خشم ابتدایی به نفرت، به افسانه ها و مسخ واقعیات بدل گشت، و گناه وضعیت بحرانی به یهودیان داده شد. افسانه ها و دروغ ها بین اکثریت مردم ریشه دواند، و برآیند، روانه ساختن انبوه یهودیان به اتاق های گاز بود. موضوع مربوط به تنها یک نسل پیش از این است، و آن واقعه نیز نه در " خاورمیانه"، که در اروپا رخ داده است. ما امروز دریافته ایم، که واقعیات مسخ شده و افسانه های جعلی در صورت تکرار می توانند جانشین حقیقت گردند. هنوز که هنوز است، آلمان ها دچار عذاب وجدان اند. آیا امروزه در بحث ها حول پناهندگان و مهاجران

در اروپا مانندگی ای با این رویداد وجود ندارد؟ در دانمارک نیز نژادپرستی با خشم ابتدایی از خارجی‌ان آغاز گردید، و با اشاعهٔ افسانه‌ها و مسخ و واقعیات مستمراً ادامه یافت.

و شمار افسانه‌های ساختگی در دانمارک در تاریخ این داستان ما بسیار بود. افسانه‌ای حاکی از این بود، که خارجی‌ان مسببین افزایش مخارج اجتماعی می‌باشند. واقعیت نافای این افسانه بود: در ۱۹۸۸ در دانمارک ۸ میلیارد کرون صرف پرداخت مساعدهٔ اجتماعی به دانمارکی‌ها و خارجی‌ها گشته بود. از این مبلغ سهم پناهندگان صرفاً ۶۲۰ میلیون کرون بوده است، یعنی در برابر هر ۱۰ کرون به یک دانمارکی ۷۸ اوره (سکهٔ آن وقت رایج در دانمارک معادل یک صدم کرون) به یک پناهنده تعلق گرفته بود.^۳ در ۱۹۸۸ ۱۲۰۱۲ پناهنده مساعدهٔ اجتماعی (بر طبق مادهٔ بی.ال - ۳۷ (BL-37) قانون) دریافت داشته بودند؛ در صورتی که در همان سال مساعدهٔ اجتماعی به ۲۳۵۸۱۸ دانمارکی پرداخت شده بود، یعنی ۱ پناهنده در ازاء ۲۰ دانمارکی مساعدهٔ اجتماعی دریافت نموده بود.^۴ افسانهٔ دیگری حاکی از این بود، که مراقبت از خارجی‌ان سالانه به بهاء ۱۲ تا ۱۵ میلیارد کرون برای دولت دانمارک تمام می‌شود. این جا نیز واقعیت دیگر بود. کل مخارج دولت در ۱۹۸۸ ناشی از پناهندگان تقریباً ۲/۲ میلیارد کرون، یعنی فقط ۱ اوره از هر ۱ کرون بوده است.^۵ افسانهٔ بی پایهٔ دیگری در رابطه با کار و بیکاری بود. واقعیت این موضوع آن که از نوامبر ۱۹۸۴ تا اکتبر ۱۹۸۷ بیکاری بین دانمارکی‌ها ۱۶٪ کاهش یافته بود، اما بین خارجی‌ان تنها ۲/۵٪. بیکاری بین دانمارکی‌ها تقریباً ۹٪ و بین خارجی‌ان ۲۸/۵٪ را نشان می‌داد.^۶ برخلاف آن چه ادعا می‌گردید، یا به نظر می‌رسید، دانمارک نه بیش‌ترین تعداد پناهجویان در اروپا را پذیرفته بود، و نه آن که دانمارک کشور دلخواه پناهجویان به شمار می‌رفت. در تاریخ این داستان ما آلمان و انگلستان ۸۶/۶٪ کل پناهجویان موسوم به جهان‌سومی را پذیرفته بودند. دانمارک صرفاً ۱ از هر ۱۲۷۵ پناهجو را پذیرفته بود.^۷

جو ضدخارجیان موسوم به جهان‌سومی در دانمارک در ۱۹۹۰ به نقطهٔ ای رسیده بود، که شمار قابل توجهی از مردم این کشور آشکارا خواستار برگزاری یک نظرخواهی عمومی دربارهٔ این خارجی‌ان بودند. یک چنین نظرخواهی عمومی ای برگزار نگشت، اما در عوض احزاب تشکیل‌دهندهٔ دولت با حزب محافظه‌کار (Det Konservative Folkeparti) و حزب لیبرال (Venstre) در رأس شان کوششی برای بازنگری در قانون پناهندگی و مهاجرت دانمارک به عمل آوردند. نظر لیبرال‌ها این بود، که دانمارک تنها باید پناهجویان تحت تعقیب سیاسی را به پذیرد؛ پناهجویان اقتصادی را رد کند؛ الحاق خانواده به پناهنده در دانمارک را محدود سازد. و از جملهٔ پیشنهادات محافظه‌کاران درمورد تغییر سیاست پناهندگی دانمارک در اوت ۱۹۹۰ بودند: ۱- تبدیل وضعیت پناهنده به مهاجر و اعطاء اجازهٔ اقامت دائم پس از ۴ سال اقامت در دانمارک، برخلاف ۲ سال کنونی. ۲- سخت شدن مقررات اخراج خارجی‌ان از کشور با ارتکاب جنایت. ۳- نزدیک ساختن قانون پناهندگی دانمارک به قوانین کشورهای بازار مشترک اروپا. ۴-

بازپس فرستادن سریع تر پناهندگان به کشور های شان. محافظه کاران، ضمناً، پرداخت مساعده اجتماعی برابر با دانمارکی ها به خارجی ها را نامعقول می دانستند. در ۱۹۹۰ بسیاری از پناهجویان با خطر بازپس فرستاده شدن به کشورهای شان روبه رو بودند، و تعدادی نیز بازپس فرستاده شدند.

موضوع نحوه برخورد به پناهجویان در دانمارک اثباتگر این نکته مهم بود، که حتی پارلمان تاریستی ترین نظام ها در به اصطلاح دموکراسی های بورژوازی غرب به هیچ وجه از خطر سرایت نژادپرستی مصون نیستند.

چگونگی رفتار مقامات رسمی دانمارک با دستجاتی از پناهجویان، به ویژه لبنانی ها، به مرز نژادپرستی علنی نزدیک شده بود. مقامات این کشور با حيله و تزویر پناهجویان را از دانمارک دک می کردند: آن ها را به کشورهای به اصطلاح "مطمئن" می-فرستادند، و آن ها از آن جاها به ممالک شان بازپس فرستاده می شدند! در تقریباً هشتاد درصد موارد شورای پناهندگان (Flygtningenævnet) با رد تقاضای پناهندگی از سوی مدیریت امور خارجیان (Direktoratet for Udlændinge) موافقت می نمود. نظام رسمی با وزارت خارجه در رأس دارای ساز و کارهای محیلانه ویژه خود برای تحدید تعداد پنا-هنگان در دانمارک بود. واقعیت در دانمارک در حوزه پناهندگی از ۱۹۸۵ به بعد چنین بوده است: عدم تمایل سیاسی به رسیدگی تقاضای پناهجویان، و تمایل باطنی به خراب کاری در کل نظام کار با پناهندگان. مسئولیت هماد رویدادهای تأسف انگیز در رابطه با پناهندگی برعهده دولت و سیاستمداران این کشور بود. سیاستمداران به عوض نقض آشکار پیمان ۱۹۵۱ ژنو (Genève) درخصوص پناهندگی - که وانگهی دانمارک یکی از اولین ممالک امضاء کننده آن بوده است - چهره های مزورشان را پشت نقاب یک قانون گزاری بی رحمانه در حوزه پناهندگی پنهان ساخته بودند: قانونی که تنها در ظاهر امر انسانی به نظر می رسید. اینان در واقع جزء آن نظام حقوقی ای در ممالک به اصطلاح دموکراتیک غرب بودند، که بازیگران سیاسی در پشت نظام تصمیم گیران حقیقی و تعیین کننده کارکرد آن می باشند، نه خود نظام! شورای پناهندگان آماده بازپس فرستادن لبنانی ها به کشورشان بود، و این با وجود گزارشات سازمان عفو بین الملل (Amnesty International) درمورد اسلوب های شکنجه به کار رفته توسط سوریان و فعالیت شدید شبکه جاسوسی وسیع شان در لبنان. به هیچ روی قابل قبول نبود، که مقامات دانمارک علی رغم دست رسی کامل به اطلاعات ضرور شمار زیادی از لبنانی ها را بیش از دو سال در وضع مایوسانه و در انتظار نگاه می داشتند. مأمورین پلیس به صورتی پناهجویان را استفسار می کردند، که گفתי تبهکاران بالقوه اند! ۹۵% تقاضاهای پناهندگی لبنانی ها از طرف مدیریت امور خار جیان رد می شد. و زمان انتظار آن ها نیز بیش از پناهجویان با ملیت های دیگر بود. بسیاری از لبنانی هایی که در پائیز ۱۹۸۷ به شورای پناهندگان مراجعه کرده بودند، در ۱۹۸۵ به دانمارک آمده بودند، یعنی تا زمان مراجعه به آن شوری دو سال تمام در انتظار به سر برده بودند!

اما مهم ترین مثال بر نزدیکی نظام دانمارک به نژادپرستی قضیه موسوم به "تامیل" (Tamil - Sagen) بود.^۸

پُرسمن های اقتصادی و اجتماعی - که به مراتب بیش از دانمارکی ها دامنگیر خارجی ها می گشت - عامل دیگری در تکامل نژادپرستی بود. مردم به جای سعی شناخت علل اصلی این پُرسمن ها و مبارزه علیه آن ها، خارجی ها را در وضعیت مقصر می دانستند.

در این کشور بیش از ۳۰۰۰۰۰ نفر بیکار وجود داشتند. دولت چند صد میلیارد دلار به خارج بدهکار بود. شمار آوارگان روز به روز افزایش می یافت، و زمان انتظار مردم برای به دست آوردن مسکن طولانی تر و طولانی تر می گردید. سطح زندگی طبقه کارگر و بازنشستگان پایین می رفت. به گزارش بنگاه تحقیقات اجتماعی (Socialforskningsinstitutet)، به ریاست دکتر یورگن هانسن (Jørgen Hansen)، درباره فقر در دانمارک - یکی از کشورهای ثروتمند جهان! - سطح زندگی ۲۵٪ مادران زیر خط فقر قرار داشت. تعداد این افراد ۱۲۰۰۰۰ نفر یا ۲/۵٪ جمعیت جامعه بود. طبق آمار رسمی وزارت امور اجتماعی دانمارک، در این کشور ۱۲۰۰۰ آواره وجود داشتند.^۹

سیاست صرفه جویی اقتصادی دولت از جمله دارای عواقب سویی برای بخش های درمانی و بهداشتی بود. در اثر این سیاست ظرفیت بستری ساختن بیماران روانی در بیمارستان ها به نصف کاهش یافته بود. در ۱۹۷۷ امکان بستری شدن ۹۶۶۰ بیمار در بیمارستان های روانی وجود داشت، این رقم در ۱۹۹۱ به ۴۵۷۵ تنزل یافته بود، که به منزله ۵۳٪ کاهش ظرفیت طی ۱۴ سال بود. در نتیجه بیماران روانی با وضعیت انتقاد آمیز به حال خود رها می گشتند. این بیماران به جمع آوارگان می پیوستند. ۲۰٪ کل آوارگان را دیوانگان تشکیل می دادند.

در چنین جوی سازمان ها و احزاب نژادپرستانه و نازیستی نو به شدت به جنب و جوش درآمده بودند. این سازمان ها و احزاب با تبلیغات نژادپرستانه مسموم شان در جامعه به وحشت زایی می پرداختند، و فعالیت تهییج گرانه شان محرک حملات جسمانی به خارجیان و خانواده های شان می گردید. عناصر تلخکام متعلق به افشار تحتانی اجتماع به انتقام کشی از خارجیان معرفی شده به عنوان مسببین حقیقی مشکلات تحریک و ترغیب می گردیدند.

جوانان متأثر از تبلیغات نژادپرستان گروه های خشونت کاری تشکیل داده بودند. از مشخص ترین آن ها "گت سبزها" (Grønnejakker) بود. این گروه به اشکال چندی به نازیسم نو نزدیک بود. اعضای آن را جوانانی از مناطقی از کپنهاگ (København): نورابرو (Nørrebro)، اوستربرو (Østerbro) و والبو (Valby) تشکیل می دادند. بیانات گروه آشکارا نژادپرستانه بود. آن در زمانی از ۲۰۰ جوان در سنین ۱۵-۲۵ و اغلب شان بی کار مرکب می گردید. گروه شیفته اندیشه "اقتدار سفید" (White Power) گردیده بود، که از خارج وارد شده بود، و نماد آن به صورت پرچم دولت های جنوبی اتازونی را از جنبش دست راستی تندرو وحشی کو کلوکس کلان (Ku Klux Klan) دریافت داشته بود. گروه

مداوماً به آزار مهاجرین موسوم به جهان سومی می پرداخت، و نسبت به سیاستمداران موافق با سیاست ملایم در قبال مهاجرین و کلاً نسبت به طیف چپ آکنده از نفرت بود. گروه به چند حمله جسمانی به مهاجرین دست یازید. شب سال نوی مسیحی ۱۹۸۳ یک سوئدی در " میدان شهرداری" (Rådhuspladsen) در کپنهاگ در جریان کوششش برای جلوگیری از حمله سه تن از آنان با چاقو و چماق به مهاجرین، به دست آن ها گشته شد. گروه " گت سیزها" چند سال بعد تدریجاً منحل گردید، و اعضاء آن به گروه های مختلف " بی مویان" (Skinheads) در دانمارک پیوستند.

گروه های خشونت کار با مولوتوف کاکتل و گاز اشک آور به منازل و اقامتگاه های پناهجویان حمله ور می شدند. در ۱۹۸۵ یک گروه خشونت کار در شهر کالوندبورگ (Kalundborg) جلوی هتلی که مسکن موقت دسته بزرگی پناهجوی ایرانی بود، گرد آمدند، و به پرتاب سنگ و بطری به طرف پناهجویان پرداختند. در ۶ ژوئن ۱۹۹۰ یک عضو انجمن شهر کپنهاگ با اصل پاکستانی و با تابعیت دانمارکی به نام لوبنا الهی در نورابرو مورد ضرب جسمانی چند تن از اعضاء یک گروه نژادپرست به نام "برادری دانمارکی ها" (Danskernes Broderskab)، که خود را " دست سفید" (Den hvide Hånd) معر- فی کردند، قرار گرفت، و در " بیمارستان کشوری" (Rigshospitalet) بستری گردید. گروه نژادپرست مذکور در همکاری نزدیک با حزب نازیستی نو حزب ملیون (De Nationale) به رهبری آلبرت لارسن (Albert Larsen) قرار داشت. در اکتبر ۱۹۹۰ چند تن نژادپرست یک بمب ساعتی قوی را در شعبه ای از سازمان کمک به پناهندگان (Flygtningehjælpen) واقع در وسط شهر آلبورگ (Aalborg) در خیابان کسته کار گذاشتند. این بمب خوشبختانه به نحو کاملاً اتفاقی کشف، و از کار انداخته شد. حملات نژادپرستان به خارجیان در دانمارک در سپتامبر ۱۹۸۲ به اوج رسیده، واقعه خونینی را در نورابرو آفرید، که به وقایع نژادی در همان سال در برایتکستون (لندن (London))، استکهلم (Stockholm) و اسن (Essen) مانده بود. حزب ترقی (Fremskridtspartiet) نیز دارای نقش مؤثری در انفجارات خشونت آمیز نژادپرستی در دانمارک بود، و تبلیغات گسترده ای برای اخراج کارگران خارجی و پناهجویان موسوم به جهان سومی از این کشور به پیش می برد. یک بار نماینده ای سرشناس از این حزب به نام هلیه دورمان (Helge Dohrman) با پیشنهاد جنجالیش به مجلس شورای دانمارک (Folketinget) مبنی بر ضرورت اخراج کارگران خارجی از کشور با پرداخت مقداری پول به آنان ماهیت واپس گرایانه تمام عیار حزبش را نمایاند. پیشنهاد او شامل حال ۳۰۰۰۰ کارگر خارجی با ملیت های ترک، پاکستانی، مراکشی، یوگسلاویایی و عرب می گردید. بنا بر این پیشنهاد کارگران خارجی در صورت عدم ترک اختیاری دانمارک در برابر دریافت وجهی بالغ بر ۲۵۰۰۰ کرون رایج مملکت، می باید از حق دریافت کمک مالی بیکاری محروم گردند، مگر آن که به تابعیت رسمی دولت دانمارک درآیند. گفتی این سیاستکار ماکیاولیست مجلس نشین به همان سادگی از یاد برده بود، که دولت خود او در دهه ۶۰، یعنی دوره شکوفایی اقتصاد غرب، هماد این کارگران خارجی را به اقتضای نیاز مبرم سرمایه به

نیروی کار ارزان در صنعت، خاصه در صنعت سنگین، به هدف افزایش سود به این کشور دعوت نموده بود. دشوارترین کارها را در ازاء پرداخت مزدی پایین و وانگهی تحت شرایط نامساعدی به اینان محول ساخته بود. و این کارگران خارجی با سال ها زحمت و رنج و با عرق جبین در این کشور سرمایه داری توانسته بودند یک زندگی کارگری عادی برای خود به سازند. با آغاز بحران روزافزون در غرب از اواخر ۱۹۷۳ اکثر این کارگران خارجی نیز نخستین دسته طبقه کارگر بودند که از کارشان اخراج و به آغوش گشوده بیکاری پرتاب گشته بودند.^{۱۱}

مسلماً نژادپرستی پدیده ای نه منحصرأ نمونه دانمارک، که نمونه غرب - وارث بیش از ۴۰۰ سال تاریخ برده داری و استعمار با جنایات وحشت انگیز از یادنرفتیش نسبت به دو سوم بشریت - بود، و مبارزه علیه آن روشنگری موضوعات قدرت، سروری طلبی، سرکوب و سرکوب شدگی را اقتضاء می کند.

یکی از شهرهایی در دانمارک که در آن ها نژادپرستی تکامل واقعاً نگران کننده ای یا فته بود، شهر ریبه (Ribe)، دیرینه ترین شهر دانمارک، واقع در جنوب غربی شبه جزیره یولند(خاک اصلی دانمارک) بود. اکثر مردم این شهر به نژادپرستی گرویده بودند. در ریبه، همان جا که این داستان ما روی می دهد، کشیش ملی گرای معروف سورن کراروپ (Søren Krarup) (ملقب به " کشیش سیاه" (den sorte præst)) - که البته در چند کیلومتری ریبه، در دهکده سیم (Seem) اقامت داشت - و خانم بزرگ حزب نازی نویته هانسن (Jette Hansen) توطئه گران صحنه ساز و کارگردانان اصلی وقایع نژادپرستانه بودند. بنابراین، ما به آشنایی مختصری با نظرات کشیش کراروپ درباره نژادپرستی و سازمان کمک به پناهندگان می پردازیم؛ آن گاه زندگینامه خانم بزرگ حزب نازی نو را به کوتاهی ورق می زنیم.

۲

نظرات کشیش سورن کراروپ

در دانمارک کراروپ یکی از شخصیت های دست راستی تندرویی بود، که فعالیت شدیدی در عرصه پناهندگی و مهاجرت به پیش می برد.

کراروپ پویش (کمپین) گسترده ای علیه خارجیان با مطالبه متوقف شدن آنی پذیرش پناهنده ترتیب داده بود. او هم چنین با فعالیت در کمیته ضدقانون پناهندگی (Komiteen mod Flygtningeloven) به مبارزه علیه قانون پناهندگی، نیز علیه سازمان کمک به پناهندگان پرداخته بود.

کراروپ چون اتحادیه دانمارک (Den Danske Forening) - کراروپ عضو این اتحادیه بود، و به اتحادیه در خاتمه این فصل بازخواهیم گشت - از دیدگاه فرهنگی - تاریخی، به علل ملی گرایانه پویش ضدپناهندگیش را ترتیب داده بود، و عملی می ساخت، اما

این پویش به زودی در عمل ماهیت نژادپرستانه یافته، به این ترتیب بسیار از دیدگاه اصلی کراروپ منحرف گشته بود.

ضدنژادپرستان دانمارک آغاز به حمله به کراروپ را نموده بودند. از جمله در ۱۹۸۵ تور آ. باک(Thor A. Bak) از سوی سازمان کمک به پناهندگان کراروپ را به نژادپرستی متهم، و از مقامات درخواست دستگیری و تعقیب قانونی او را نموده بود. جامعه شناس فرهنگی ژاک بلوم(Jacques Blum) نیز کراروپ را به اتهام نژادپرستی به پلیس گزارش داده بود. و اعضای از مجلس شورای بلوم طرف داری نموده بودند.

کراروپ لجوجانه نژادپرستانه بودن نظراتش را علی رغم اثبات گشتن آن براساس تحلیل اجتماع شناسان انکار می نمود، و به آن معترض بود.



کراروپ

کراروپ در یک رشته مقاله درصدد مبری ساختن خویش از اتهام نژادپرستی برآمده بود.

ازجمله این مقالات یکی با عنوان "Racisme"(نژادپرستی) بود، که در کتاب *Hvad med Danmark?* (دانمارک چی؟) (۱۹۸۷)، شامل شماری مقاله مربوط به سیاست مهاجرت و قانونگزاری در عرصه پناهندگی انتشار یافته بود. در مقاله مذکور کراروپ بر اینست، که در دانمارک اصطلاح "نژادپرستی" از مفهوم حقیقیش تهی گشته، و در بحث های عمومی این اصطلاح به وسیله ای برای تشنج زایی بر ضد شرکت کنندگان در بحث ها به کار گرفته می شود. به نظر او در سال های اخیر هر مبارزه معنوی و تبادل نظر در رابطه با پُرسمان های ملی به یک جریان جنایی بدل گشته است، که در ضمن آن حریف به اتهام نژادپرستی به پلیس گزارش شده، و سعی به عمل آمده است او را با فحاشی و جار و جنجال تشنج آمیز از میدان به در کنند. کراروپ می گوید، که شناخت فرهنگ و توده شناسی(فولکلور) دانمارک نژادپرستی نامیده می شود، و درک زندگی به صورت پُرسمان روح، که در آن انسان با مسئولیت و گناه می زید، و در یک را- بطة تاریخی واقعی قرار داده شده است، از سوی عمومیت و رسانه ها "نژادپرستی" خوانده می شود.

کراروپ بر علیه نظر انتقادی ضدنژادپرستان دانمارک مبنی بر این که سیاست مها- جرت دانمارک از دیدگاه کراروپ مبتنی است بر این که دانمارکی بودن بهترین چیزست، آن چه که بیان برتری نژادی و ملی گرایی دانمارکی است، موضع گرفته، می گوید، که این نظر احمقانه است، زیرا دانمارکی بودن یک امر معنوی، تعلق داشتن به یک رابطه تاریخی و ملی و پُرسمان خود بودن است. به نظر کراروپ ضدنژادپرستان دانمارکی بودن را به یک پُرسمان "نژادی" تبدیل نموده اند، و با تبدیل هویت انسانی و ملی به پُرسمان نژادی، انسان را به سطح حیوان کاهش داده اند، و این امر قادرست در

نهایت در جامعه اوضاعی خالصاً حیوانی ایجاد نماید! در این حالت، به نظر کراروپ، زندگی عمومی به پُرسیمان قدرت تبدیل می گردد؛ بحث عمومی، که باید فرصتی برای برخورد اندیشه ها و تبادل نظر باشد، به امکانی برای وحشت زایی با سوء تعبیرات بی-ملاحظه تبدیل می گردد. در مقاله نامبرده کراروپ در سعی ردّ نژادپرستانه بودن اندیشه-هایش به بررسی انتقادی چند ایدئولوژی و اندیشه های دانشمندان طبیعیات و فلسفه پرداخته، ادعا می کند، که این ایدئولوژی ها به شدت ضدنژادپرستان را هنایانده اند، ایدئولوژی هایی که دارای ماهیت نژادپرستانه اند. او از جمله به انتقاد از چارلز داروین(Charles Darwin)(۸۲-۱۸۰۹) می پردازد، و می نویسد، که داروین انسان ها را به نژادها منقسم می سازد. به نظر داروین انسان یک نوع حیوان است، و اصطلاحات آزادی و مسئولیت برای او مجهول اند. فرق انسان و حیوان در حس مسئولیت می باشد. طبیعیات نمی تواند چیزی را در بیرون از طبیعت به پذیرد. طبیعیات اصولاً قادرست انسان را تنها به صورت یک میمون، یک مورد اجتماع شناختی درک کند. و کراروپ در انتقاد از مارکسیسم ازجمله می گوید، که در " دست نویس های اقتصادی - فلسفی" کارل مارکس(Karl Marx)(۸۳-۱۸۱۸) رابطه با داروین کاملاً واضح است. این جا انسان به یک حیوان با کارکرد اجتماعی کاهش داده شده، و به این صورت عاری از آزادی یا مسئولیت است. این جا زندگی انسان در جامعه، بنابراین، در تصویر جنگل اجتماعی ملاحظه می گردد، آن جا که قوی ضعیف را نابود می سازد، و اربابان جامعه حق دارند انسان را به بهانه ملاحظه اجتماعی یا ضرورت تاریخی تحت تبدل قرار دهند، و معدوم سازند.

کراروپ در ادامه مقاله مذکورش به موضوع ورود پناهجویان مسلمان به دانمارک پرداخته، می نویسد، که ورود نامحدود مسلمانان از قبیل ایرانی ها و فلسطینی ها به یک کشور مسیحی به عمل می آید، و دانمارکی ها آغاز می کنند نسبت به آینده آرام میهن شان و موجودیت و حقوق کشورشان بیمناک گردند. و سیاستمداران، روزنامه نگار-ران و مقامات با مشاهده علایم این ترس مردم بلافاصله داد می کشند: نژادپرستی! فقط ایدئولوژی نژادی باقی است. زمانی که مردم عادی دستخوش نگرانی از امکان آتی شان برای خویش بودن می گردند، نظر عمومی این نگرانی را نژادپرستی می نامد. به سر روستاییان دانمارکی که می بینند روستاهای شان به اقامتگاه های خارجیان بدل گشته است، و به این امر اعتراض می کنند، داد می زنند: نژادپرست ها! رادیوی دانمارک به آن ها می گوید، که ترس و نگرانی شان ناشی از نژادپرستی است.

در پاسخ به این گفته های گرت پترسن(Gert Petersen)(۲۰۰۹-۱۹۲۷)، رهبر اسبق حزب سوسیالیست خلق(Socialistisk Folkeparti)، مندرج در روزنامه Jyllands - Posten (پُست یولند) در اوت ۱۹۸۶، که " صرف نظر از این که به چه بهایی تمام شود، ما هر شکل نژادپرستی و نفرت از خارجیان را محکوم می کنیم، و علیه آن مبارزه می کنیم. تمام انسان ها برابر به دنیا آمده اند، بی تفاوت به رنگ پوست، زبان، مذهب یا عادات خوردن و آشامیدن. این عبارت اساسی در کل فرهنگ ماست."، کراروپ می گوید، که

انسان ها برابر نیستند. آن ها به غایت متفاوتند؛ در زمان ها و کشورهای مختلف، تحت شرایط گوناگون به دنیا آمده اند، و انسان ها را نمی توان با یک ایدئولوژی برابری، که متناقض واقعیت است، یکسان ساخت.

همان گونه که در پیش اشاره شد، هدف دیگر پوشش کراروپ دشمنی با سازمان کمک به پناهندگان بود. او علناً به این سازمان اعلان جنگ داده بود.

سازمان کمک به پناهندگان در ۱۹۵۶ به صورت یک سازمان چتری، به ابتکار تشکیلات و مؤسسات مهمی چون عفو بین الملل و صلیب سرخ (Red Cross) به وجود آمده، و تا تاریخ آغاز این داستان ما به قضایای بیش از ۲۰۰۰۰ پناهجو با ملیت های گو- ناگون رسیدگی نموده بود. بودجه این سازمان بخشاً از طریق رسمی - دولتی (عمدتاً وزا- رت امور اجتماعی دانمارک)، بخشاً از طریق غیررسمی - خصوصی تأمین می گردید. برنامه سازمان عبارت بود از جذب پناهندگان در جامعه در عرض ۱۸ ماه.^{۱۲}

کراروپ در مبالغه مضحک از موقعیت سازمان کمک به پناهندگان تا جایی می- رود، که آن را " دولتی در دولت" می نامد! او در مقاله ای با همین عنوان، "Dansk Flygtninge- hjælp en stat i staten" (سازمان کمک به پناهندگان دانمارک دولتی در دولت) به شدت به این سازمان حمله می کند. کراروپ در این مقاله می پرسد، که یک سازمان پشتیبانی کننده چگونه می تواند یک عامل تشکیل نظر در جامعه گردد، و رسانه ها، خصوصاً رسمی، را وادارد برای هدف مشخصی تبلیغ نمایند؟ کراروپ در رابطه با سازمان کمک به پناهندگان و پناهندگان سازمان را عمده شده می داند. او بر اینست، که سازمان کمک به پناهندگان مجبور از اثبات ضرورت وجود خود می باشد. و شرط لازم این امر نیز وجود پناهندگان است، یعنی سازمان کمک به پناهندگان به نام " قضیه" باید به فشار مداوم بر جامعه و عمومیت برای دست و پا کردن پناهندگان به پردازد. روشن است که بدون وجود پناهندگان، سازمان کمک به پناهندگان بیهوده می گردد. اما این سازمان تصویب نموده است، که بیهوده نیست. به دانمارک فشار می آورد، که پناهجویان را به کشور راه دهد، یعنی افرادی را که علت وجود این سازمان هستند. کراروپ در تعریف " قضیه"ی سازمان کمک به پناهندگان می نویسد، که طبیعت موضوع این است، که هر سازمانی با یک " قضیه" درصدد پیشبرد تبلیغ در محیط برمی آید، و می توان گفت، که سازمان کمک به پناهندگان در زمان برقراریش بین دانمارکی ها نوعی کار تبلیغاتی انجام داده است. کراروپ بر اینست، که اگر قرار باشد سازمان کمک به پناهندگان خود را بیش تر از آن که مستقر ساخته است، استقرار بخشد، و از کارکرد ثابت آتی برخوردار گردد، تا درجه تعیین کننده ای در قانونگزاری مربوط به پناهندگان - که دارای اهمیت خاصی است - نفوذ خواهد نمود، و بنابراین طولی نخواهد کشید که سازمان کمک به پناهندگان آغاز به نفوذ بر محتوی و اجرای قانون مذکور نیز خواهد کرد. کراروپ می نویسد، که عنصری موقت در توسعه قدرت سازمان کمک به پناهندگان پذیرش میزان ثابت پناهنده به موجب قانون مالی ۱۹۷۹ بوده است، که به توسط آن سازمان کمک به پناهندگان بخشاً به صورت یک ارگان رسمی درآمده، بخشاً

پذیرش سالیانه ۵۰۰ پناهنده را برای خود تضمین نموده است. آخر راه پیمایی سازمان کمک به پناهندگان از طریق سیاست پناهندگی به خودی خود روشن است: یک قانون پناهندگی نو که با اصول سازمان کمک به پناهندگان تدوین شود، و مبین دیدگاه های نظری این سازمان باشد. و سازمان کمک به پناهندگان با قانون خارجیان مصوب ۱۹۸۳ در واقع کاملاً بر دولت پیروز شده است. و کراروپ در انتقاد از قانون پناهندگی جدید دانمارک معتقدست، که اصل در این قانون در حقیقت این بوده است، که هر ملاحظه ای به دانمارک و منافع دانمارکی ها کنار گذاشته شده، و در آن به پناهندگان الویت داده اند. و ادامه می دهد، که این قانون را " انسانی" نامیده اند، و با قانون ۱۹۸۳ مربوط به خارجیان در واقع امر مقامات مملکت از بازی کنار گذاشته شده اند. به نظر کراروپ تصویب میزان پناهنده پذیری نه به نفع دانمارک، که به نفع سازمان کمک به پناهندگان بوده، که موجودیت، وضعیت و اقتصادش را از طریق این پیروزی بر دولت و منافع آن تضمین نموده است. کراروپ ادامه می دهد، که سازمان کمک به پناهندگان به صورت یک سازمان خصوصی با وضعیت رسمی و راه به صندوق های دولت و قدرت اداری به اندازه ای به حال دموکراسی دانمارک خطرناک است، که باید به زودی تشکیلات آن تغییر داده شود. کراروپ در انتقاد از سیاست پناهندگی " انسانی" می نویسد، که آن در حقیقت سیاستی است، که پناهنده را بر دولت برتری می دهد، و به این ترتیب یک سیاست پناهندگی انسانی بسیار آرمان گرایانه است، اما باید پرسید: آیا این آرمان گرایی بدین معنا نیست، که خارجیان را به فرزندان مملکت ما برتری می دهند، و مگر رهبران دولت به فرزندان مملکت متعهد نیستند؟ دولت در نفس خود چیزی مگر سازمانی از یک ملت نیست. برتری داده شدن پناهندگان بر دولت بدین معناست، که مر- دم به نفع خارجیان کنار گذاشته شوند. یک سیاست پناهندگی انسانی به منزله نادیده گرفتن حامدی مردم مملکت است، و به این ترتیب مردم بومی در مملکت خویش به پناهندگان تبدیل می گردند. به نظر کراروپ سازمان کمک به پناهندگان به صورت یک "صنعت پناهندگی" درآمده است. این سازمان به زیان مردم دانمارک است، که بیش از این به نظر نمی رسد اربابان مملکت و شهرهای خود باشند.

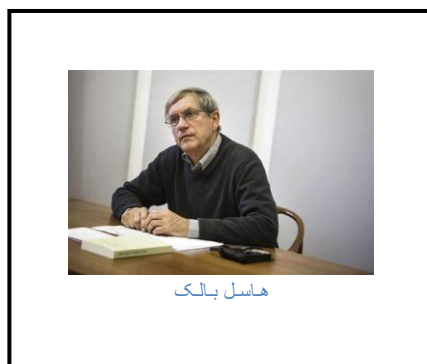
کراروپ آن گاه پیشنهاد می نماید: ۱- دولت سیاست جذب خارجیان نایل شده به پنا- هندی در جامعه را برعهده گیرد؛ ۲- میزان پناهندگی ثابت سازمان کمک به پناهندگان از آن سلب ، و از قانون مالی حذف شود؛ ۳- نفوذ سازمان کمک به پناهندگان در ارگان های اداری، به کارکرد محدود مشاورتی کاهش داده شود، آن چه که در صلاحیت یک ساز- مان خصوصی است؛ ۴- دولت به طور کلی این وظیفه را به رسمیت به شناسد، که سیا- ست پناهندگی مملکت وظیفه دولت است، و به این ترتیب پیش از همه ملاحظه شهرو- ندان خود کشور ممکن باشد.

کراروپ در خاتمه مقاله اش می نویسد، که جریان پناهندگی پیش از همه به وضوح

توسط نیروهای هدایت می‌گرد که دارای منافع اقتصادی و سیاسی اند، و دقیقاً آگاهند، که آسان ترین امکان به دست آوردن پناهنده در حال حاضر کجاست. یک بازی با کشور های اروپای غربی می‌شود، و آن‌ها به آرامی آغاز به احساس آن می‌کنند. در آغاز این فصل یادآور گردیدیم، که کراروپ عضو اتحادیه دانمارک بود. به جاست خاتمتاً نگاهی به این اتحادیه بیفکنیم.

اتحادیه دانمارک در ۱۸ مارس ۱۹۸۷ توسط تعدادی بازنشسته با مدارج عالی تحصیلی و شغلی تأسیس گشته بود. رییس اتحادیه پروفیسور اوله هاسل بالک (Ole Hassel Balk) بود.

مواضع اتحادیه به شکل مختصر و دقیق عبارت بودند از: دانمارک یک ملت واحد است، و این هماهنگی قومی را باید حراست نماید. از تبدیل گشتن دانمارک به یک کشور چندملیتی باید جلوگیری، و خارجی‌ان مسبب این امر را از دانمارک اخراج نمود.



مطالبات عمده اتحادیه عبارت بودند از: متوقف شدن ورود خارجی‌ان، اعم از پناهجو-یان، مهاجران و کارگران خارجی. اخراج پناهندگان و مهاجران کنونی مقیم دانمارک به هر وسیله. تشکیل کمیسیونی به هدف بررسی عواقب حضور خارجی‌ان در دانمارک، و چگونگی مقابله با هنجایشات زندگی خارجی‌ان در کشور.

ساخت تشکیلاتی اتحادیه: این اتحادیه بدون کنگره و مجمع بوده، به وسیله تعدادی عضو اداره می‌گردید. گزارشی مالی یا گزارشی اداری درخصوص گنجشگری های اتحادیه در اختیار اعضاء قرار داده نمی‌شد. شمار اعضای اتحادیه دقیقاً مشخص نبود، اما حدس زده می‌شد تقریباً ۴۰۰۰ تن باشند. در زمره اعضای اتحادیه شخصیت های عالی رتبه از سیاستمداران، نویسندگان، خبرنگاران، وکلای دعاوی و قضات دادگاه ها، افسران ارتش و پلیس وجود داشتند.

شرط عضویت در اتحادیه: به هر دانمارکی اجازه عضویت در اتحادیه داده نمی‌شد. پیش از عضویت فرد، صلاحیت او می‌باید اثبات گردد. در رابطه با صلاحیت افراد از جمله شرط " دانمارکی خالص" (ægte dansker) بودن (بدون اصل و نسب خارجی) وجود داشت.

وضعیت سیاسی اتحادیه: اتحادیه یک اجتماع سیاسی نبود؛ اما کلیه سیاستمداران مدافع پناهندگان و مهاجران را به خیانت به میهن متهم می‌ساخت. اتحادیه با حزب ترّقی (نژادپرست) دارای روابط حسنه بود.

از جمله گنجشگری های اتحادیه: انتشار نشریه Danskere (دانمارکی). نامه نگاری با نشریات و جراید درباره موضوع " خطر خارجی‌ان" و ضرورت اخراج آن‌ها از کشور. تحت نظر گرفتن دایمی نشریات خارجی‌ان، در صورت لزوم اغوای نشریات شان و فراهم

ساختن مشکلات برای موجودیت شان. تحت نظر گرفتن گُنشگری سازمان کمک به پنا
هنگان و مشکل تراشی برای آن.

این نکته را نیز بیفزاییم، که نفوذ نازی های نو دانمارک در *اتحادیه دانمارک* تولید
یک رسوایی سیاسی در ۱۹۹۱ در کشور نمود.

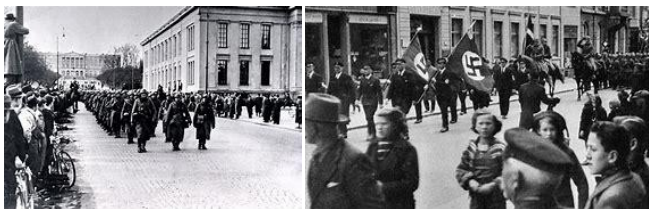
روشن گردید، که چندین نازی نو رسماً به عضویت این اتحادیه درآمده اند. در زمره
آن ها یک نازی عالی رتبه، به اصطلاح پیشوای پیشین جنبش ناسیونال سوسیالیستی
دانمارک (*دی.ان.اس.بی.*) (*Danmarks Nationalsocialistiske Bevægelse (DNSB)*) در یولند، هم
چنین هنریک اولینگ (*Henrik Olling*)، یکی از دستیاران وفادار به اصطلاح پیشوای نازی
های نو دانمارک به نام پول هینریش ریس کنودسن (*Povl Heinrich Riis-Knudsen*) (و.
۱۹۴۹)، ساکن آلبورگ، بودند. نیز یک عضو رهبری کننده *دی.ان.اس.بی.* به نام یونی
هانسن (*Jonni Hansen*) از آغاز تأسیس *اتحادیه دانمارک* با شماره عضویت ۲۴ عضو آن
بوده است.

اتحادیه دانمارک یک نقطه تجمع نسبتاً مهم برای طیف راست دانمارک طی دهه
های ۸۰ و ۹۰ سده پیشین بوده است. آن از چند لحاظ مهم دارای وجه تشابه با نازیست
های نو بوده، از جمله از لحاظ ملی گرایی تندرو، نفرت از مهاجرین و پناهندگان و
اتهام به نفرت آلوده و توطئه آمیز "خیانت به وطن" به سیاستمداران. بنابراین جای
شگفتی نیست، که نازیست های نو به صورت "محافظین" *اتحادیه دانمارک* عمل
نموده اند.

۳

خانم بزرگ حزب نازی نو

در ۹ آوریل ۱۹۴۰ نیروهای آلمان نازی به دانمارک حمله، و این کشور را با تسلیمش
بدون مقاومت اشغال نمودند.



۹ آوریل ۱۹۴۰

اشغال دانمارک - که همزمان با اشغال نروژ بود - به اقتضای نقشه آدولف هیتلر
(*Adolf Hitler*) (۱۹۴۵-۱۸۸۹)، پیشوای جنبش نازیسم، هینریش هیملر (*Heinrich Himmler*)
(۱۹۰۰-۴۵)، رییس دستگاه پلیس آلمان نازی، آلفرد روزنبرگ (*Alfred Rosenberg*) (۱۹۴۶-
۱۸۹۳)، ایدئولوژ نازی، مبنی بر ایجاد امپراتوری بزرگ ژرمن صورت پذیرفت. سیاست
آلمان در پرتو محتوای ایدئولوژیک نژادی، ماشین دولت غیراخلاقی، خودکامه اش، نیز

نقشه توسعه طلبانه بی حد و مرزش خطری به مراتب بیش از آلمان قیصری پیشین علیه اروپا و حتی بشریت تولید نموده بود.

۹ آوریل ۴۰ واقعه ای فاجعه بار در تاریخ دانمارک و یک ضربه روحی برای دانمارکی ها بود.

واقعه اشغال دانمارک فصل مهم و تعیین کننده ای از سرگذشت یته هانسن را تشکیل داد. یته هانسن نام واقعی خانم بزرگ بود.

پس از جنگ و بازسازمان دهی شدن حزب نازی در دانمارک عمدتاً در نتیجه کوشش هانسن، اعضای حزب به نشانه احترام به او لقب " خانم بزرگ حزب" دادند.

هانسن در ۹ آوریل ۴۰ امکانی استثنایی برای گنجگری سیاسی و جامعه عمل پوشاندن به اندیشه ها و آرمان نژادپرستانه خود را تشخیص داد.

این اندیشه ها و آرمان در سنین زود در ذهن او شکل گرفته، با رشد وی تکامل و نضج یافته بودند، و فرصت مناسبی برای تحقق طلب می نمودند.

هانسن در یک خانواده متمول با اصل اشرافی در ریه به دنیا آمده، با اخلاق نژادپرستانه فرهیخته شده بود. پرستش نژاد برتر سفید بشر،

ایمان به مأموریت تاریخی آن و پست نگری به سایر نژادهای بشر اجزایی لاینفک از این اخلاق را تشکیل می دادند. پدرش شخصاً به حد افراط نژادپرست و دارای گرایش شدید یهودستیزی بود. وی پس از انتقال دادن خانواده اش به کپنهاگ عضو انجمنی گردیده بود، که اندیشه ها بر محور انسان های برگزیده، استثنایی و یهودستیزی را ترویج می نمود. پدر هانسن از اوان کودکی دخترش نژادپرستی و یهودستیزی را به ذهن او تزریق کرده بود. انضباط سفت و سختی در خانواده هانسن حاکم بود. پدر یته برای همه چیز مقررات تخطی ناپذیر وضع نموده بود. او حتی در امر گزینش دوستان یته دخالت می کرد. این انضباط، که در جوانی هانسن شکلی آزاردهنده و مردم آزارانه به خود گرفته بود، او را موجود متعصب و بیش از حد متعارف جدی بارآورد، و تکامل پاره ای عواطف طبیعی را در او راکد گذاشت.

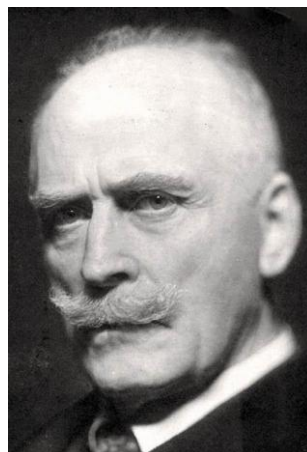
هانسن از کودکی علاقه وافری به کتاب یافته بود. زمانی که به سنین جوانیش پای گذارد، به خواندن کتب جدی، به ویژه سیاسی، پرداخت، و از طریق کتب تدریجاً شناخت سیاسی یافت. همزمان زبان های انگلیسی و آلمانی، خاصه آلمانی، را به خوبی فراگرفت. آن گاه آغاز به نوشتن کرد.



هانسن

در بین کتبی که مطالعه نمود، کتاب *Mein Kampf* (نبرد من) (I-II: ۲۷-۱۹۲۵) اثر مشهور هیتلر بود، که در آن اندیشه های ملی گرایانه ژرمن، ضدمارکسیستی و یهودستیزانه اش را بیان می کند. این کتاب هنایش سرنوشت سازی در هانسن نمود. او در این کتاب تعمیق و تفسیر اندیشه های خویش و آن ایدئولوژی ای را یافت، که جوابگوی رؤیاها و انتظارات سیاسی خود او بود. آشنایی با نبرد من هیچ دلیلی برای انکار این واقعیت در هانسن باقی نگذارد، که او به طور طبیعی یک نازیست است. به این ترتیب راه آینده هانسن تعیین گشته بود.

هانسن ملهم از نبرد من مقاله ای درباره اصول نژادپرستی و دولت آینده نازی نوشت، و آن مقاله - که در ضمن مبین استعداد و اندیشگی روشنش بود - در یک نشریه نژادپرستانه به چاپ رسید. آن اولین و جدی ترین مطلب سیاسی، نوشته هانسن تا به آن تاریخ بود. هانسن سپس یک داستان سیاسی به رشته تحریر درآورد، که درون مایه آن نیز نژادپرستی بود. او داستانش را برای پی بردن به نظر نویسنده مشهور وقت کنوت هامسون (Knut Hamsun) (۱۸۵۹-۱۹۵۲)، که او نیز دارای گرایش نازیستی و یک همکار با قدرت اشغالگر نازی در نروژ بود، و به همین علت پس از آزادی نروژ از اشغال آلمان به محاکمه کشانده



هامسون

شد^{۱۳}، به او در نروژ ارسال داشت. هامسون در نامه جوابیه تشویق آمیزش به هانسن داستان او را تحسین نمود، و آن را قطعاً درخور چاپ و نشر دانست.

این داستان هانسن منتشر گردید، و به دست عناصر نازی دانمارک رسید. آنان در وجود او یک نازیست معتقد تشخیص دادند. با وی ارتباط برقرار ساختند، و به جمع خویش جذبش نمودند. هانسن به زودی دریافت، که با آنان دارای آرمان و اهداف مشترک است، و مکان سیاسیش در جمع همانان می باشد.

هانسن به عضویت حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست دانمارک (دی.ان.اس.آ. پی) (Danmarks Nationalsocialistiske Arbejderparti (DNSAP))، که به تازگی در ۱۶ نوامبر ۱۹۳۰ تأسیس گردیده بود، درآمد. این حزب تقلیدی از حزب کارگر ناسیونال سوسیالیست آلمان (ان.اس.دی.آ.پی) (Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei (NSDAP)) بود. حتی برنامه حزب به تقلید از برنامه حزب آلمانی تدوین شده، و سیاستش نیز به طور کلی ملهم از سیاست هیتلر بود. آن از تخصص در یهودستیزی برخوردار بود، و روزنامه منفور *Kamptegnet* (علامت مبارزه) را - که مورد علاقه بسیار هانسن بود - منتشر می ساخت. حزب نازی دانمارک در انتخابات ۱۹۳۹ برای نخستین

بار با اخذ ۳۱۰۰۰ رأی (۱/۸٪ کل آراء) موفق گردید ۳ نماینده به مجلس شورای دانمارک ارسال دارد. تحت اشغال دانمارک شمار اعضای حزب از تقریباً ۵۰۰۰ در آوریل ۱۹۴۰ به تقریباً ۲۱۰۰۰ در مارس ۱۹۴۳ افزایش یافت، اما در زمان انحلالش در مه ۱۹۴۵ شمار اعضا به ۱۲۵۰۰ کاهش پیدا کرد. اعضای حزب در دهه ۳۰ عمدتاً متعلق به مناطق روستایی و طبقه متوسط، و تحت اشغال متعلق به شهرهای بزرگ و کارگران بودند. حزب در زمان اشغال دارای همکاری نزدیک و همه جانبه با مقامات آلمانی در دانمارک بود، و از اوت ۱۹۴۰ به بعد از آلمان کمک اقتصادی دریافت می داشت، که در اوقاتی به ۲۰۰۰۰۰ کرون (مبلغ قابل توجه) بالغ می گشت.^{۱۴} به اصطلاح پیشوای حزب فریتس کلاوسن (Fritz Clausen) (۱۸۹۳-۱۹۴۷) نام داشت.

درخور ذکرست، که علاوه بر حزب نازی، چند حزب کوچک نازی نیز در این کشور گنشگر بودند، که مهم ترین شان به اصطلاح حزب سوسیالیست دانمارک (Dansk Socialistiske Parti (DSP) نام داشت. این گونه احزاب زمانی که هانسن یک چهره نازی شناخته شده گردید، او را، هر چند عضو رسمی شان نبود، جزیی از خود می دانستند، و احترام بسیاری به شخص او و گنشگری های سیاسیش قایل بودند.

هانسن در زمره موجدین ارگان مرکزی حزب نازی دانمارک، روزنامه Fædrelandet (میهن)، بود. تیراژ میهن ۱۰۰۰۰ نسخه بود. در ۱۹۴۱ سهام اکثریت روزنامه در اختیار یک شرکت آلمانی قرار گرفت، که نماینده وزارت امور خارجه آلمان بود. هانسن در میهن بهترین امکان قابل فکر برای درج و نشر اندیشه های نژادپرستانه و یهود-ستیزانه اش را به دست آورد. مرتباً در هر شماره روزنامه مقاله ای از وی به چاپ می-رسید. هانسن، در ضمن، جزو هیئت تحریریه ثابت روزنامه بود.

نازیست های دانمارک به هانسن به دیده یک رفیق حزبی مؤمن می نگریستند، او را وسیله خوبی برای پخش و نشر اندیشه ها و اهداف شان به شمار می آوردند، و وی را به نگارش مقالات تبلیغی - تهییجی برای نازیسم ترغیب می نمودند.

هانسن نیروهای اشغالگر نازی را نیروهای آزادیبخش تلقی می نمود، و در جمع آلمان گرایان و نازیست هایی بود، که در ۹ آوریل ۴۰ در کپنهاگ به استقبال گرم پرشور نیروهای اشغالگر شتافتند.

هانسن به زودی به جامعه نازی های آلمانی در دانمارک جذب شد. و این امر کاملاً طبیعی بود، زیرا در این جامعه ایدئولوژی و اخلاقی حکومت می کرد که ایدئولوژی و اخلاق خود هانسن بود. در همان ماه های اول اشغال دانمارک رابطه نزدیکی بین هانسن و اس.اس (مخفف شعبه محافظت) (Schutzstaffel (SS) های مقیم کپنهاگ برقرار گردید. هانسن شیفته اس.اس ها، خیر، بهترست گفت عاشق آن ها گشته بود. چندی نگذشته رابطه جنسی نیز میان او و اس.اس ها به وجود آمد، و وی جزء ثابت عیاشی های آن ها شد.

در ۳۰ ژوئن ۱۹۴۰ هانسن با شرکت در یک جلسه پرچار و جنجال برگزار شده در شهر رو سکیلده (Roskilde) به ایراد سخنرانی ای آتشین درباره نظام نوین آینده پرداخت.

در جریان این جلسه زد و خورد بین نازیست های مورد حمایت سربازان آلمانی با افراد پلیس روی داد. مشابه این واقعه متعاقباً در شهر هادراسلو (Haderslev) نیز پدید آمد.

در پی رو حمله آلمان نازی به اتحاد شوروی پیشین در ۱۹۴۱، آلمان ها در دانمارک یک کارزار تهییجی گسترده برضد کمونیسم و کمونیست ها به پیش بردند. هانسن، یک شرکت کننده در این کارزار، علاوه بر نوشتن یک رشته مقاله به شدت ضد کمونیستی در روزنامه میهن، در چندین گردهم

آیی نازیستی شرکت جست، و سخنرا- نی های تندى در ضدیت با کمونیست ها ایراد نمود، از آن جمله دو سخنرانی در اتحادیه دانمارک - آلمان (Dansk - Tysk Forening)، تأسیس شده در ۱۹۴۰، تعطیل شده در ۱۹۴۳. نازیست ها از دولت وقت دانمارک مطالبه دستگیری و حبس آنی کمونیست های رهبری کننده، توأمأ سه کمونیست نماینده مجلس شورى، نیز ممنوع شدن حزب کمونیست دانمارک (د.ک.پی) (Danmarks Kommunistiske Parti (DKP)) و قطع گردیدن رابطه دانمارک



کمونیست ها در اردوگاه کیفرى در هورسه رود.

با اتحاد شوروی را نمودند. کارزار نازی ها در اوت ۱۹۴۱ به تهییجگری برای "قانون کمونیست" (Kommunistloven) - که هانسن مقاله تبلیغی مفصلی درباره اش در ارگان مرکزی حزب نازی نوشت - منتهی گردید، که مقتضی ممنوعیت هماد گنشگری کمونیستی در دانمارک بود. سرانجام کارزار نازی ها به برآیند مطلوبش رسید. ۳۰۰ کمونیست دستگیر شدند، که از آن ها ۱۵۰ تن ابتداء به اردوگاه کیفرى در شهر هورسه رود (Horserød) ارسال گردیدند، و بعد در اکتبر ۱۹۴۳ به اردوگاه کار اجبارى استوتتهاف (KZ Stutthof) در لهستان تبعید گشتند، و از بین آن ها ۲۲ نفر از بین رفتند.^{۱۵} درخور ذکرست، که پیمان موسوم به "عدم تجاوز" بین آلمان نازی و اتحاد شوروی پیشین در ۱۹۳۹، و همکاری دو کشور به اقتضای آن^{۱۶}، همزمان موجب شگفتی و خشم کمونیست های دانمارک گردید، و روی گردانی کمونیست ها از حزب شان در دانمارک در نتیجه حمله شوروی به فنلاند در ۱۹۳۹ و پشتیبانی حزب کمونیست دانمارک از شوروی در رابطه با این تجاوز تشدید شد. در اوایل اشغال دانمارک حزب کمونیست این کشور آرامشش در برابر آلمان ها را حفظ نمود، اما به شدت بر ضد دولت ائتلافی موضع گرفت. ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ وضعیت کمونیست ها را اساساً تغییر داد. مقاومت قهرمانانه روس ها در برابر مهاجمین آلمانی، حملات نازی ها به حزب کمونیست دانمارک و مقاومت مصممانه حزب در برابر قدرت اشغالگر برانگیزنده طرف داری بزرگی، حتی از سوی غیرکمونیست ها، از حزب گردید. حزب کمونیست دانمارک به اقتضای پیمان "عدم تجاوز" تا ۲۲ ژوئن از فعالیت ضدآلمانی خودداری ورزیده بود، و جنگ جهانی دوم را یک جنگ بین قدرت های بزرگ سرمایه داری تلقی می نمود. حزب زمینه گذارش به

وضعیت غیرقانونی را فراهم ساخته بود. و در وضعیت غیرقانونیش به آن چیزی بدل گشت که در وضعیت قانونیش هرگز نمی توانست باشد: عامل اصلی در سیاست دا-نمارک.^{۱۷}

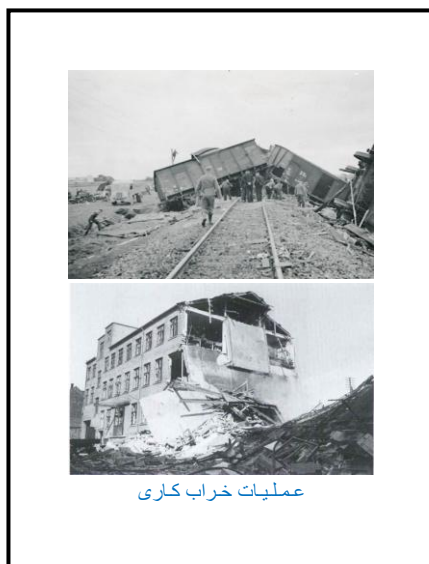
حمله آلمان نازی به اتحاد شوروی پیشین موجب گُنشگری تازه عناصر نازی در دانمارک گشت. در ۲۸ ژوئن ۱۹۴۱ جوخه آزاد دانمارک (Frikorps Danmark) از جمله با گُنشگری تهییجی - تبلیغی شدید هانسن تشکیل گردید. این جوخه تحت شاخه نبرد اس.اس (Waffen SS) قرار داشت، و هدف سربازگیری برای جبهه شرق را دنبال می کرد. جوخه به شدت در میان مردم ایجاد نفرت و انزجار نمود، و کارش نیز مقرون به موفقیت چندانی نگردید. در آوریل ۱۹۴۵ جمعاً ۷۲۲۰ یهودی دانمارکی به سوئد گریختند.

از ۱۹۴۲ پس از تشکیل گردیدن دولت همکاری کننده اریک اسکاونیوس (Erik Scavenius) (۱۹۶۲-۱۸۷۷) با قدرت اشغالگر در دانمارک، دولتی که انزجار میهن پرستان دانمارکی را برانگیخت، به محاذات گُنشگری های مقاومت مردم، عملیات خراب کاری صورت گرفت. سازمان های خراب کاری مختلفی پدید آمدند، که از بین آن-

ها بوپا (Bopa) در کپنهاگ، هالگای دانمارکی (Holger Danske) در کپنهاگ و باشگاه چرچیل (Churchill-Club) در آلبورگ بودند.

عملیات خراب کاری خشم شدید هانسن و سایر نازیست ها را برانگیخته بود. ها-نسن آن عملیات را، که به اشکال گوناگون نیروهای اشغالگر را مضروب می ساختند، خیانت مستقیم به زادبوم و نیروهای آزادی بخش (نازی ها) می دانست، و به سختی محکوم شان می ساخت. او جزوه ای با عنوان "خائنین به زادبوم" را در گرماگرم عملیات خراب کاری سازمان های مقاومت انتشار داد، که تشویق شدید نازی ها و آلمان گرایان را برانگیخت. این جزوه به دست ورنر بست (Werner Best) (۸۹-۱۹۰۳)، ژنرال اس. اس و فرماندار تام الاختیار آلمان نازی در دانمارک از نوامبر ۱۹۴۲ تا پایان اشغال دانما-رک، نیز رسید، و تحسین او را نسبت به نویسنده اش، هانسن، زاد. بست علاقه زیادی به ملاقات شخصی با هانسن ابراز کرد، و او را به مقر اس.اس دعوت نمود. هانسن که این دعوت را یک افتخار تلقی می کرد، در حالی که از شادی سر از پا نمی شناخت، روز مقرر به دیدار خصوصی فرماندار نازی شتافت.

زمان کوتاهی پس از اعزام شدن ژنرال وی. هانکن (V. Hanneken) به عنوان رهبر نیرو های آلمان نازی به دانمارک - مقامی که هانکن تا آخرین ماه های اشغال حفظ نمود



- هانسن در جریان یک شب نشینی نازی ها با حضور هانکن در *اتحادیه دانمارک - آلمان* با هانکن آشنا گشت، و دو دور با او رقصید. از همان نخستین نگاه های هانسن و هانکن به یکدیگر آتش عشق در قلوب شان برافروخته شد، و این عشق سریعاً کار هر دو شان را ساخت. دو هفته بعد از آن شب نشینی هانسن به معشوقه ثابت هانکن تبدیل گردید. دیرتر هانسن از او صاحب پسری نیز شد، که مرده به دنیا آمد.

مبارزه مقاومت اقشار مختلف مردم به اشکال گوناگون - که به طور جدی از ۱۹۴۳ آغاز گشت (مثال خوبی ماه اوت همان سال) - علاوه بر آلمان ها بر ضد نازیست های دانمارکی نیز بود؛ حملات خشونت آمیز شدیدی به نازیست ها، منازل و مغازه های شان به عمل آمد. یکی از این حملات به اداره روزنامه میهن صورت گرفت. در جریان آن حمله هانسن تصادفاً در اداره روزنامه بود، و در اثر پرتاب شدن بمبی از پنجره به داخل اتاق او به سوختگی هایی دچار، و دو هفته در بیمارستان بستری گردید.

آلمان ها در برابر مقاومت مردم مطالباتی از دولت بر سر کار دانمارک نمودند، که هانسن به نوبه خود در مقاله ای به توجیه شان پرداخت. این مطالبات عبارت بودند از: ممنوعیت گردهم آیی اشخاص بیش از ۵ نفر؛ ممنوعیت اعتصاب؛ ممنوعیت برگزاری جلسات؛ ممنوعیت خروج شبانه؛ ممیزی جراید زیر نظر آلمان ها؛ برقراری دادگاه های ویژه، و محکومیت مرگ برای خراب کاری. هانسن در مقاله خاصه به توجیه مطالبه محکومیت مرگ برای خراب کاری پرداخته، در کوشش محقانه نمودن آن برآمد. دولت دانمارک تحت فشار فزاینده مردم مطالبات آلمان ها را اتمام حجت تلقی، و رد کرد. واکنش آلمان ها بلافاصله بود: ترور در کشور و برقراری وضعیت استثنایی با این مقررات: "۱) ادامه اشتغال هماد کار کنان دولت به کارشان. ۲) ممنوعیت گردهم آیی های بیش از ۵ نفر. ۳) ممنوعیت تردد شبانه در سراسر کشور از آغاز شب. ۴) ممنوعیت استفاده از پست و تلگراف و تلفن. ۵) ممنوعیت اعتصاب. مجازات مرگ برای اعتصاب." ^{۱۸} دولت دانمارک در اثر وضعیت استثنایی برقرار شده از سوی آلمان ها عملاً فلج گردید.

اوضاع ناشی از اشغال دانمارک تشدید کننده مقاومت مردم بود. این مقاومت رفته رفته شکل منظم و سازمان یافته به خود گرفت، و چند سازمان مقاومت زیرزمینی رهبری آن را به دست گرفتند، که در شمار آن ها *دانمارک آزاد (Frit Danmark)*، *دانمارکی های آزاد (De frie danske)*، *حلقه (Ringene)*، *مجمع دانمارکی (Dansk Samling)*، *اس.او.ای (SOE)* بودند. در ۱۹۴۳ *شورای آزادی دانمارک (Danmarks Frihedsråd)* جهت هماهنگی سازمان های آزادی خواهی مقاومت تأسیس گردید. این شوری بیش از همه نازیست ها نفرت هانسن را برانگیخت. او شوری را تهدید مستقیمی به آرمان و اهداف خود به شمار آورد، و در مقالات و سخنرانی های خود بدان حمله نمود. یک بار علناً در میدان جلوی مجلس شوری بر علیه *شورای آزادی دانمارک* سخنرانی شدیدالحنی نموده، شوری را "مجمع خائنین" خواند.

در ۱۹۴۳ نازی های دانمارک منتخبی از مقالات هانسن با موضوع مرکزی نژادپرستی را، که در روزنامه میهن به چاپ رسیده بودند، به زبان های آلمانی و سوئدی برگرداندند، و به صورت کتاب منتشر ساختند. کتاب نام هانسن را در مجامع نازیستی آلمان و اسکاندیناوی ورد زبان ها نمود، و از آن پس ارگان های مرکزی احزاب نازی آن کشورها به چاپ نوشتارهای هانسن پرداختند.

تا جایی که به گُنشگری مطبوعاتی مربوط می شود، تحت اشغال دانمارک جمعاً ۵۴۰ جریده غیرقانونی انتشار می یافتند. بزرگ ترین شان دانمارک آزاد بود، که در بهار ۱۹۴۵ ۱۵۰۰۰۰ نسخه تیراژ داشت.^{۱۹} این جریده به کرات به افشای ماهیت و درون مایه واپس گرایانه مقالات هانسن در روزنامه میهن پرداخته، هانسن را در زمره منحط ترین دشمنان مردم دانمارک نامید.

گونتر پانکه (Günther Pancke)، رهبر عالی اس/اس و پلیس آلمان در دانمارک اندکی پیش از ژوئیه ۱۹۴۳ هانسن را به مقر اس/اس دعوت نموده، با او درباره ترورهایی که نقشه شان را کشیده بود، به گفت و گو پرداخت، و به هانسن توصیه نمود ضرورت پیشبرد آن ترورها را با نگارش مقالاتی توجیه نماید. و هانسن چنین کرد. او در مقالاتی این ترورها را داروی علاج بیماری خیانت به میهن و کمونیسم نامید، و از مردم دعوت نمود در برابر ترورهای در راه به مقاومت بیهوده نپردازند.

در ۱۹۴۴ ترور گسترده ای به فرمان شخص هیتلر به وسیله پانکه در دانمارک به عمل آمد. این ترور "مرگ تصفیه ای" نام گرفت. انتقام قتل آلمانی ها در دانمارک می-باید " به نسبت پنج بر یک" انجام به گیرد. زیر نظر پانکه گروه های ویژه ای از نازیست های آلمانی - دانمارکی برای این عملیات تشکیل داده شدند. در زمره قربانیان بسیار ترور کشیش و شاعر و نمایشنامه نویس دانمارکی با محبوبیت بسزا در ممالک اسکاندیناوی کای مونک (Kaj Munk) (مقتل: ۱۹۴۴ - ۱۸۹۸) بود. او به صورت سبعمانه ای به دست آلمانی ها به قتل رسید، و جسدش با تکه کاغذی سنجاق شده به سینه اش با این جمله در یک راه انداخته شد: " ای خوک کثیف، تو برای آلمان همینطور کار کردی!"

هانسن در جوار نویسندگی و گُنشگری سیاسی، به طور خودکار سرگرم جاسوسی برای آلمان ها نیز بود، و به این جهت مرتباً به ستادگستاپو (Gestapo) در عمارت شل (Shell-huset) در کپنهاگ - که در مارس ۱۹۴۵ به وسیله هواپیماهای جنگی انگلیس بمباران گردید - تردد داشت.

هانسن در کوشش حزب نازی دانمارک برای نفوذ در سازمان های جوانان و جنبش سندیکایی به هدف نازی سازی اعضای آن ها شریک بود. جزوه ای با موضوع آینده جوانان و سندیکاها در دولت آینده از او انتشار یافت، که عمدتاً مورد استقبال سازمان جوانان حزب محافظه کار، که گرایش درخور توجهی به فاشیسم و نازیسم نشان می داد، قرار گرفت.

تحت اشغال دانمارک چند بار احزاب نازی آلمان و کشورهای اسکاندیناوی از هانسن برای سخنرانی و تهییج دعوت به عمل آوردند.

گُنشگری سیاسی هانسن ماهیت متعصبانه یافته بود، و او با عشق خاموشی ناپذیر به ایدئولوژی نازی و کار برای تحقق آن در دانمارک، با روح و جسمش در وقایع شرکت داشت.

هانسن با مقالاتی در روزنامه میهن از تشکیل گردیدن شعبه نازی گروه یورش (اس.آ.) (Sturmabteilung (SA) در دانمارک- گرچه بیش از ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ عضو در این کشور نیافت - به گرمی استقبال نمود.

او هم چنین سعی رخنه در جنبش زنان را داشت، و کار تهییجی در این حوزه از جمله به در باز بین الملل (Open Door International)، یک مجمع زنان که از ۱۹۳۰ در دانمارک نمایندگی یافته بود، نیز به جامعه زنان دانمارک (Dansk Kvindesamfund) و اتحادیه های زنان خانه دار متوجه بود. حزب نازی دانمارک به هانسن مأموریت ایجاد یک سازمان آزادیبخش نازیستی زنان با برنامه تصفیة نژادی را به تقلید از سازمان مشابه در آلمان محول ساخته بود.

از خدمات دیگر هانسن برای آلمان ها کار تهییجی جهت جوخه ای موسوم به هیپو (Hipo) بود. این جوخه به دنبال دستگیری افراد پلیس دانمارک به دستور پانکه در سپتامبر ۱۹۴۴ تشکیل گردید، و هدف مبارزه علیه



مونک

عملیات جنبش مقاومت و ترور را دنبال می کرد.^{۲۰}



روز آزادی دانمارک از اشغال آلمان نازی

۱۹۴۵، سال شکست آلمان نازی و پیروزی متفقین از راه رسید. در ۳۰ آوریل آن سال هیتلر در پناهگاه زیرزمینیش در برلین خودکشی نمود. این خبر ضربه روحی سختی بر هانسن بود. به این مناسبت از او اعلانیه ای با عنوان "پیشوایی که تا ابد زنده خواهد ماند" در آخرین شماره روزنامه میهن به چاپ رسید.

۵ مه سال مزبور آلمان های اشغالگر در دانمارک بلاشرط به نیروهای متفقین تسلیم گشتند. این رویداد برانگیزنده یک جشن ملی شد. اعضای جنبش مقاومت با بازوبندهای شان در خیابان ها ظاهر گشتند.

اکنون وقت تسویه حساب با خائنین به میهن (نازیست ها، آلمان گرایان و دستیاران رنگارنگ شان) بود. اعضای جنبش مقاومت با یاری مردم به دستگیری خائنین

پرداختند. در میان اینان شماری زنان و دختران نیز بودند، که با آلمان ها رابطه جنسی یا روابط دیگری داشتند. مردم این زنان و دختران را، که به " معشوقه آلمانی" (tyskertøs) ملقب ساختند، در خیابان ها دستگیر می نمودند، یا از منازل شان بیرون می کشیدند، آن گاه در حالی که مردم به روی آنان تُف می انداختند، موهای شان را با قیچی می بریدند، در ملاء عام لباس های شان را از تن شان می کنند، و روی بدن های برهنه شان به نشانه تحقیر صلیب شکسته نازی نقش می نمودند.^{۲۱}

هانسن که از تصمیم اعضای جنبش مقاومت درمورد دستگیری او اطمینان داشت، و می دانست، که آن ها باید در به در در جست و جوی شان باشند، در همان روز ۵ مه با قیافه مبدل به حومه کپنهاگ گریخته، در منزل آشنایی مخفی گشت. نیمه شب او را با اتوموبیل به بندر هلسینگور (Helsingør) بردند، و با یک کشتی کوچک به سوئد راهیش ساختند.

هانسن به وضعیت روحی انتقادآمیزی دچار گردیده بود. بحران روانی فرایش گرفته بود. شکست آلمان شکست خود او بود، و این شکست او را تقریباً ازپادرآورده بود. دنیای نوینی با اخلاق و ایدئولوژی نژادپرستانه، که او امکان بنای ارکانش را یافته بود، چون کاخ مقوایی فرو ریخته بود. به آن دنیا او خود را، هستیش را ایثار نموده بود. تمام امید ها، آرزوهایش در آن دنیای رؤیایی بود. آن دنیا به او نوید یک زندگی بهشتی داده بود. در آن دنیا



" معشوقه های آلمانی" دستگیر شده.

تاریخ بشری می باید از نو و با خون به نگارش درآید. آن دنیا دنیای نازیسم بود. برای ساختن دنیای رؤیایی امثال هانسن بود که مردانی با اونیفورم های چشمگیرنازی، با پیشوایی به نام هیتلر به پا خاسته بودند، و می- گفتند دارای مأموریتی جهانی اند. آن مردان تاریخ را خوانده بودند، ولی نه برای آموختن از آن، تنها برای شناخت ضمنی آن و از طریقش یافتن حامیانی برای نظرات ثابت شان. آن ها قادر به پذیرش این نکته نبودند، که تاریخ را می توان به گونه یک رشته انتقادی مطالعه کرد. نظر آن مردان درباره همه چیز حکمی، متصبانه و ناشکیبایانه بود. هر سخنی درباره روح بشر و اشکال گوناگون آن از رازگرایی گرفته تا دانش برای آنان بیگانه بود. اساس ایمان سیاسی آن مردان داروینیسیم ابتدایی بود. آنان استعداد توسل به و حفظ یک برتری تعیین کننده در مبارزه برای بقاء را در اندیشه نژاد بیان می نمودند، آن چه که در ایدئولوژی شان نقش مرکزی داشت. می گفتند هر آن چه بشریت به دست آورده است، اثر نژاد آریایی است. آن

مردان هسته برگزیدگان را در ملت آلمان تشکیل داده بودند، که نماینده اش حزب نازی و به ویژه اس/اس بود. آن مردان به این نتیجه رسیده بودند، که اصطلاح ملت بی معناست. این اصطلاح جعلی را باید حذف کرد، و اصطلاح نژاد را به جای آن نشانید. با اصطلاح نژاد، ناسیونال سوسیالیسم خواهد توانست انقلابش را در جهان گسترش دهد، و شالوده یک نظام نوین را به ریزد. آن مردان هدف را توجیه کننده وسیله می شماردند. آنان رایش سوم (Drittes Reich) را بنا کرده بودند. برای نشر مرام شان مرزهای ملل را زیر شنی های تانک های شان شکسته بودند. دول ملی را ساقط کرده، دست نشانندگان شان را بر سر کار آورده بودند. طومار استقلال مردمان را درهم پیچیده بودند. به مقاومت مردم با ترور و شکنجه پاسخ گفته بودند. منابع ملل را غارت کرده بودند. چند میلیون یهودی را در اتاق های گاز در اردوگاه کار اجباری آئوشویتس (Konzentrationslager Auschwitz)^{۲۲} معدوم ساخته بودند. با اندیشه به چنان مردانی بود، که فیلسوف فریدریش ویلهلم نیچه (Friedrich Wilhelm Nietzsche) (۱۹۰۰-۱۸۴۴) نوشته بود: "مردان نیرومند، سروران جهان، واجد وجدان بیغش جانور شکاریند. اینان غولانی شادکامند و می توانند از اعمال هراس انگیز پیاپی از قبیل آتش زدن اماکن بزرگ، هتک ناموس زنان، شکنجه دادن دیگران، با همان شادی و نشاط و رضای خاطری بازگردند که گوئی در شوخی شاگردان مدارس شرکت جسته بودند ... وقتی مردی توانایی فرمانروایی دارد، وقتی او ذاتاً "آقا" است، در رفتار و اعمال خویش جابر و قاهر است پیمانها در دیده او چه ارج و بهایی دارند؟ ... برای آنکه درباره اصول اخلاقی بدرستی دآوری کنیم، باید دو مفهوم را که از دانش جانورشناسی به عاریت گرفته ایم جانشین اصول مذکور کنیم: آن دو مفهوم رام کردن یک جانور و پرورش نوع ویژه ای است."^{۲۳}

بحران روانی هانسن یک سال به طول انجامید. او طی آن سال به کشمکش با خود مشغول بود، و به ندرت از منزل خارج می گردید. اما، آتش مبارزه در وجود هانسن نمرده بود. این آتش هنوز در روحش روشن بود، و فرصتی برای شعله ور شدن دوباره می خواست.

چند سال در رکود گذشت؛ سال هایی که برای هانسن به نوعی شکنجه روحی می ماند. ند. زمانی که در اروپا آب ها از آسیاب افتاد، نازیست ها از نو به جنب و جوش درآمدند، و آغاز به سازمان دهی مجدد خود نمودند.

این وضعیت فصلی نو در زندگی هانسن گشود. او دوباره جان گرفت، و با حرارت شگفتی آغاز به گنجگری کرد. به نگارش مقالات تازه ای پرداخت، که در نشریات پراکنده بیش تر گاهنامه مانند و با انتشار بدون تاریخ منظم نازی های اسکاندیناوی چاپ و منتشر گشتند. در جلسات سخنرانی نمود. به نروژ و آلمان سفر کرد، و در گردهم آبی های نازی ها شرکت جست. سفر کوتاهی نیز به انگلستان نمود، و در آن جا یک رشته سخنرانی درباره احیای جنبش ناسیونال سوسیالیستی جهانی ایراد کرد.

هانس از جمله در یک گروه آبی سرّی نازیست های نو در استکهلم شرکت جست. در زمره حاضرین در این جا نازیست مشهور گری رکس لائوک (Gary Rex Lauck) بود. حضار اونیفورم های نظامی سبز بر تن و چکمه های بلند در پا داشتند. ابتداء یکی از حضار به هانس خوش آمد گفت، و آن گاه هانس یک سخنرانی با عنوان " مارش نو" ایراد کرد، که مربوط به حرکت نوین ناسیونال سوسیالیسم بین المللی بود. این سخنرانی او با کف زدن های شدید حضار روبه رو گشت. در رأس دستور کار گروه آبی مبارزه در راه یک آلمان بزرگ نو، ناسیونال سوسیالیستی قرار داشت، و راهبرد نازیست های نو به این شکل تهیه شده بود، که آن ها با اعمال تروریستی، حملات جسمانی و غیره به کمک سازمان های زیرزمینی می باید برای نیل به اهداف شان مبارزه نمایند.

مدت کوتاهی بعد از آن، گروه آبی سرّی نازیست های نو نروژ از هانس به عنوان مهمان افتخاری برای شرکت در جلسه ای که قرار بود در اسلو (Oslo) برگزار گردد، دعوت به عمل آوردند. در این جلسه رهبر نازی های نو نروژ به نام یان اوده گورد (Jan Ødegård) از جمله گفت: " علیه مهاجران با تمام وسایل باید مبارزه شود." نازی های نو بیکاری بزرگ در اسکاندیناوی را به صورت وسیله مناسبی برای نفرت زایی نسبت به خارجیان به کارگرفتند، و از هدف پس فرستادن کلیه " غیر سفیدها " از اروپای شمالی به ممالک شان، ممنوعیت به فرزندخواندگی " غیرسفید" و تصفیه یهودیان از هماد مواضع قدرت و موقعیت های نفوذ سخن گفتند. هانس مقاله ای تهییجی از خود با عنوان " خارجیان، دُمل ها بر بدن تندرست شمال" را خواند، که در آن نظر خارجی ستیزانه نازی های نو را بیان داشته بود. مقاله هانس با استقبال گرم حاضرین روبه رو گردید.

زمانی رسید که نازیست های نو دانمارک نیز هنجاییده از جنبش نوین نازی های اروپا به جنب و جوش درآمده، آغاز به سازمان دهی مجدد خود کردند. کوشش های نازی های دانمارکی در این جهت به تشکیل یافتن حزب نازی نو منتهی گردید. اعضای حزب از بین نازی های قدیم و جوان بودند. نازی های نو دانمارک ریس - کنودسن را به عنوان به اصطلاح پیشوای حزب برگزیدند، و هانس را نیز غیاباً به عضویت حزب درآوردند، و - چنان که در پیش ذکر شد - به نشانه احترام به او لقب " خانم بزرگ حزب" دادند. برنامه و سیاست حزب نازی نو دانمارک در واقع کپی برنامه و سیاست حزب نازی منحل بود؛ تنها یک عنصر تازه به آن اضافه شده بود: مبارزه علیه مهاجران " غیرسفید".

خانم بزرگ حزب نازی نو پس از چند سال اقامت در سوئد بی سر و صدا به دانمارک بازگشت، و در زادگاهش ریه در خانه ای ویلایی، که اعضای حزب برای او خریدند، سکونت گزید.

خانم بزرگ از طریق *بین الملل سیاه* در ارتباط با چند شخصیت برجسته نازی نو در دنیا، عمدتاً در آلمان، قرار گرفت. او هم چنین با نازیست آلمانی مشهور تیس

کریستوفرسن (Thies Christophersen)، مقیم کولوند (Kollund) در دانمارک، رابطه دوستا- نه برقرار ساخت. کریستوفرسن در کتابش با عنوان *Auschwitzlüge* (دروغ آشویتس) (۱۹۷۳) موضوع معدوم شدن انبوه یهودیان به دست آلمانی ها در اتاق های گاز را علناً انکار نموده بود. عجیب این که دولت دانمارک هرگز بند ۲۶۶ بی (b § 266) قانون جزاییش در خصوص نژادپرستی را بر علیه کریستوفرسن و تحویل دادن او به مقامات آلمان جهت رویارویی حقوقی او در آن جا به کار نبرد.

به ابتکار خانم بزرگ شعبه ای از ماهنامه *Nationalisten* (ملت پرست)، ارگان مرکزی حزب ملی (*Nationalt Folkeparti*) نازیستی در نروژ، در دانمارک دایر گردید، و خانم بزرگ خود جزو هیئت تحریریه آن بود. شعبه دیگری از این ماهنامه در سوئد انتشار می یافت. ماهنامه می باید رفته رفته به ارگان کلیه نازی های نو اسکاندیناوی تبدیل گردد.

خانم بزرگ به شدت به نویسندگی مشغول بود. مقالات او به زبان های مختلف بر گردانده شده، در نشریات نازیستی نو غرب به چاپ می رسیدند؛ هم چنین دو مقاله از او با نام مستعار در *دانمارکی* (نشریه اتحادیه دانمارک) چاپ شدند.

گنجشگری سیاسی خانم بزرگ در دانمارک توأماً شامل مبارزه او علیه قانون و سیا- ست پناهندگی دانمارک بود، و او دو بار شخصاً با کراروپ - که او را از این پس به جای نامش کشیش خواهیم نامید - ملاقات، و با او درباره موضوعات پناهندگی و قانون مهاجرت دانمارک مفصلاً به بحث پرداخت. در این بحث ها آن دو از حیث سیاسی با- نظرات یکدیگر موافق بودند.

روشنگری ها و پانوشت ها

^۱ جزیی از تاریخ استعماری اروپا را دانمارک تشکیل می دهد. در عهد پیش برد سیاست تجاری در سده های هفدهم و هجدهم دانمارک به یک قدرت استعماری در مناطق گرمسیری تبدیل گردید. استیلای استعماری دانمارک شامل شهر تجارتی ترانکبار در شبه قاره هندوستان (۱۸۴۵ - ۱۶۲۰)؛ یک قلعه در ساحل طلا (گانا امروز) در آفریقای غربی (۱۸۵۰ - ۱۶۵۹)؛ سه جزیره هند غربی تصرف شده در کارائیب (۱۹۱۷ - ۱۶۷۲)؛ شهر تجارتی سرامپور در شبه قاره هندوستان (۱۸۵۴ - ۱۷۵۵)، به علاوه جزایر تصرف شده گرینلند، ایسلند و فارو می گردید (این استیلای استعماری، البته تا درجه بسیار ضعیف تری از گذشته، هنوز در گرینلند و فارو برقرار است).

طی سده هجدهم دانمارک به بسط تجارت استعماری مثلث بین دانمارک، ساحل طلا و جزایر هند غربی پرداخت. دانمارک اولین کشور اروپایی بود که حمل بردگان با کشتی از ساحل طلای آفریقای غربی به هند غربی را آغاز نمود، و منظمأ ادامه داد. جمعاً ۱۰۰۰۰۰ برده در سده هجدهم به جزایر هند غربی دانمارک حمل شدند. این موضوع اساس سه رمان مرتبط با عناوین *Slavernes kyst* (ساحل برندگان) (۱۹۶۷)، *Slavernes skibe* (کشتی های برندگان) (۱۹۶۸)، *Slaveøer* (جزایر برندگان) (۱۹۷۰) اثر نویسنده پژوهشگر تورکیلدهانسن (Thorkild Hansen) (۸۹ - ۱۹۲۷) را تشکیل داده است.

در این رابطه گفتنی دیگری آن که مقامات دولت استعماری قدیم دانمارک در ژوئیه ۱۹۰۵ دو کودک ۶ و ۵ ساله به ترتیب با اسامی برده ای ویکتور (Victor) و آلبرته (Alberte) را از مادران شان در یکی از جزایر هند غربی جدا کرده، آن ها را با کشتی به دانمارک بردند، و در گردشگاه عمومی تیولی (Tivoli) در کپنهاگ در یک قفس مانند دو میمون وحشت زده به مدت ۱۴ روز در معرض تماشای عموم قرارشان دادند!

دانمارک نیز به شیوه ممالک استعماری به انجام آزمایشاتی بر روی شماری از شاروندان در مستعمراتش دست بازیده است. از آن جمله است جدا ساختن ۲۲ کودک گرینلندی در سنین ۸-۵ از خانواده های شان در ۱۹۵۱ و حمل شان به دانمارک به قصد قرار دادن شان تحت آزمایش اجتماعی، با عواقب منفی جدی آن. این آزمایش استعماری مورد تحقیق یک نویسنده دانمارکی مشغول با مسائل اجتماعی تینه برولد (Tine Bryld) در کتابی از او تحت عنوان *I den bedste mening* (با بهترین نیت) (۱۹۹۸) قرار گرفته است.

^۲ Jean - Christophe, IV, p.28, Paris, 1906

^۳ Rune Bech: *Kan det virkelig passe ...*, s.12, Danmark, 1990

^۴ همان، صص ۱۰-۱۱.

^۵ همان، ص ۱۳.

^۶ همان، ص ۱۹.

^۷ همان، ص ۷.

^۸ "قضیه تامیل" در سال های ۸۸-۱۹۸۷ در دوره وزیر دادگستری اسبق دانمارک اریک نین-هانس (Erik Ninn-Hansen) در دولت دست راستی پول اشلوتر (Poul Schlüter) (۲۰۲۱-۱۹۲۹)، نخست وزیر (۹۳-۱۹۸۲) و رهبر حزب محافظه کار پدید آمده، به یک رسوایی سیاسی و سقوط دولت اشلوتر منجر گردید. قضیه از این قرار بود، که نین-هانس در ۱۹۸۷ نقشه بازگشت دادن اجباری تامیل های پناهجو به سری لانکا را کشید، و در نتیجه امکان اجازه اقامت به تامیل ها از آن ها سلب گردید، و از رسیدگی به تقاضاهای قانو نی تامیل ها درمورد الحاق خانواده های شان به آن ها در دانمارک خودداری به عمل آمد. تحقیق "قضیه تامیل"، که ناشی از نقض مستقیم قانون پناهندگی بود، در ۱۹۹۰ آغاز شد. گزارش نهایی تحقیق حاکی بود، که نین-هانس به صورت غیرقانونی عمل کرده، و این عمل او عامدی بوده است. در ۱۹۹۳ مجلس شوری تصمیم محاکمه نین-هانس را در دادگاه رسمی کشوری تصویب نمود، با این نتیجه که او به چهار ماه زندان مشروط محکوم گردید.

^۹ تحقیقی درباره دست زن جوان از آوارگان را کاتارینا یول کریستنسن (Catharina Jull Kristensen) در کتاب *Nye fattige – unge hjemløse kvinder i København* (فقیران نو – زنان جوان آواره در کپنهاگ) (۱۹۹۴) به عمل آورده است.

^{۱۰} مؤسس و رهبر حزب ترقی از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۳ مogens Glistrup)، یک نژادپرست بدنام، نماینده مجلس شوری (۹۰-۱۹۷۳) بود. سوء استفاده مالیاتی گلیستروپ و رسیدگی قانونی به آن در ۱۹۸۳ منتج به محکومیت او در دادگاه عالی به ۳ سال زندان و پرداخت جریمه نقدی به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰۰ کرون دانمارک گردید. ضمناً در مجلس از او سلب اعتماد شد. وی در ۱۹۹۱ از حزب ترقی اخراج گردید. یک گفته واپس گرایانه مشهور او بود: "مسلمانان در دانمارک باید دستگیر و در اردوگاه ها گردآوری شوند، و به کسانی که بیش تر به پردازند، فروخته شوند." (*Muhamedanere skal indfanges, og samles i lejre*) (og sælges til dem, der vil betale mest).

^{۱۱} در این رابطه مقاله "کار و پناهندگان" از مهران وهمن در روزنامه مهاجر (کپنهاگ)، ش ۳، ۱۹۸۷ درج شده است.

^{۱۲} اطلاعات بیش تر درباره سازمان کمک به پناهندگان از جمله در کتاب *Flygtningekundskab* (دانش درباره پناهندگان) تألیف یان یارنو (Jan Hjørnø) (۱۹۸۷) به دست داده شده است.

^{۱۳} این موضوع را تورکیلد هانس در اثر پژوهشی سه جلدیش تحت عنوان *Processen mod Hamsun* (محاکمه هامسون)، کپنهاگ، ۱۹۷۸ بررسی کرده است.

^{۱۴} *Besættelsen og frihedskampen 1940 - 45*, bd.1, Jørgen Hæstrup, s.112, København, 1979

^{۱۵} درباره این موضوع از جمله کتابی تحت عنوان *De danske fanger i koncentrationslejeren STUTTHOF* (زندان- نیان دانمارکی در اردوگاه کار اجباری استوتتهاف) از مارتین یسنس اوربی (Martin Jensen Overby) منتشر شده است.

^{۱۶} نخستین تحلیل مارکسیستی عمیق از "پیمان عدم تجاوز آلمان - شوروی" را ایدنولوژ و مورخ فرناندو کلاودی (Fernando Claudin) (۱۹۱۳-۹۰) در اثر دو جلدیش تحت عنوان *Le crisis del movimiento comunista* (۱۹۷۰) به دست داد. ^{۱۷} به این موضوع از جمله کای مولتکه (Kai Moltke) (۱۹۰۲-۷۹)، عضو اسبق حزب کمونیست دانمارک و از شخصیت های طیف چپ، در خاطراتش از مسکو در دوره ۳۶-۱۹۳۲ با عنوان *Mordet på Komintern* (قتل کمینترن) (۱۹۷۶) پرداخته است.

^{۱۸} همان، ص ۵۳.

^{۱۹} همان، ص ۶۱.

^{۲۰} هیپو (مخفف پلیس گمکی (Hilfspolizei)) به صورت پلیس گمکی آلمانی ها از ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۵ در دانمارک عمل می نمود. اعضاء این واحد عمدتاً از خدمات اطلاعاتی دسته شالبورگ-ای تی (Schalburgkorpsets efter retningstjeneste - ET) گرفته شده بودند.

یک شعبه هیپو "گروه لورنتسن" (Lorenzen - gruppen) با اسم "شعبه ۹ ثی" (c 9 afdeling) بود. "گروه لورنتسن"، که نامش را از سرکرده اش یورگن لورنتسن (Jørgen Lorenzen) اخذ کرده بود، یک گروه مسلح با وظیفه مبارزه بر ضد جنبش مقاومت دانمارک بود، و از اسلوب های شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی استفاده می کرد. دستیار نزدیک لورنتسن همسرش آنا لوند لورنتسن (Anna Lund Lorenzen) بود. "گروه لو رنتسن" پس از آزادی دانمارک از اشغال آلمان نازی دستگیر و به محاکمه کشیده شد. لورنتسن و همسرش در ۱۹۴۷ به مرگ محکوم شدند. لورنتسن در ۱۹۴۹ اعدام گردید. حکم مرگ آنا لوند در ۱۹۴۸ با یک درجه تخفیف به حبس ابد تغییر داده شد، ولی او پس از ۸ سال محکومیت در زندان، در ۱۹۵۶ عفو گردید. وی بلا فاصله پس از آزادی راهی آلمان شده، به تابعیت آن دولت درآمد.

اریک هائست (Erik Haaest) (۲۰۱۲-۱۹۳۵) در دو کتاب زیر از خود به تحقیق واحد هیپو و "گروه لورنتسن" پرداخته است:

Hipofolk. Lorenzen - gruppen - Danske terrorister i nazitiden, Danmark, 2007.

Anna. Hipochefens enke, Danmark, 2007.

^{۲۱} پژوهشی درباره سرنوشت نافرجام این زنان و دختران را آنته وارینگ (Anette Warring) در کتابی با عنوان *Tyskerpiger - under besættelsen og retsopgør* (دختران آلمان ها - تحت اشغال و رویارویی حقوقی)، کپنهاگ، ۱۹۹۴ به عمل آورده است.

^{۲۲} اردوگاه کار اجباری آئوشویتس در لهستان اشغال شده دایر گردیده بود. آن از سه قسمت ترکیب یافته بود: آئوشویتس ۱، قسمت عمده (Stammlager)؛ آئوشویتس ۲- بیرکناو (Birkenau)، شامل اتاق های گاز مخصوص آدم کشی و کوره های لاشه سوزی؛ آئوشویتس ۳- مونوویتس (Monowitz)، در اختیار فعالیت های آزمایشگاهی مجتمع عظیم شیمیایی "آر.جی. فاربن" (RG Farben).

از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ از سرتاسر مناطق اشغالی آلمان در اروپا یهودیان با قطارهای باری به آئوشویتس حمل گردیدند. از ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر حمل شده به آئوشویتس ۱ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر معدوم گشتند.

^{۲۳} نقل از ویلیام ال. شایرر (William L. Shirer) (۱۹۰۴-۹۳): *The Rise and Fall of the Third Reich - A History of Nazi Germany* (ظهور و سقوط رایش سوم - یک تاریخ آلمان نازی) (نیو یورک، ۱۹۵۹)، ترجمه ابوطالب صارمی، چ ۳، صص ۲۹-۱۲۸، تهران، ۱۳۴۸.